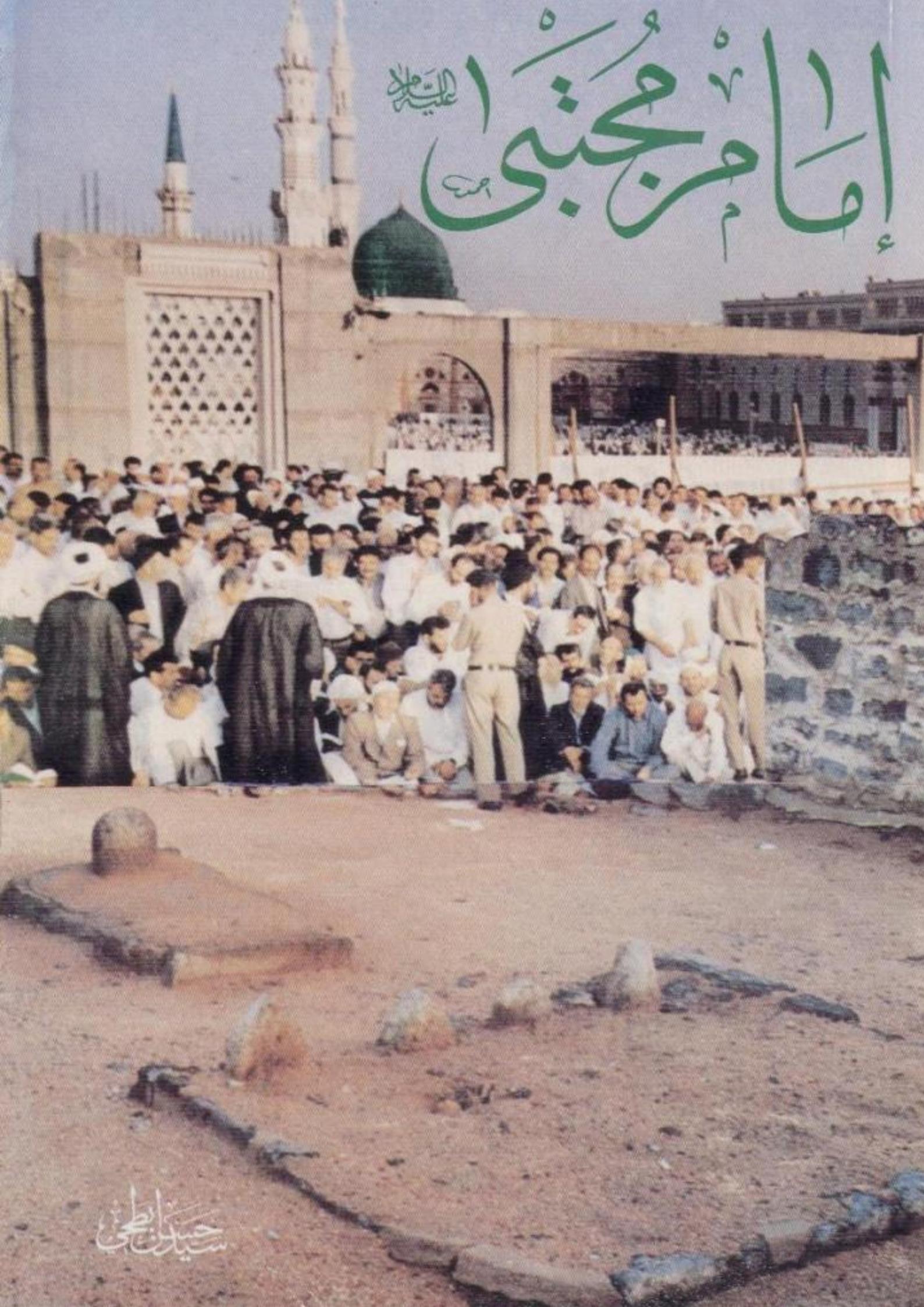


الْأَمْرُ مُنْزَلٌ

عَلَيْهِ الْمُصَدَّقَةُ



حسين طعن

# امام مجتبی

(عليه السلام)

نوشته:

سید حسن ابطحی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْكَافِرُونَ

وَصَلَوةُ السَّلَامِ عَلَى الْجَمِيعِ وَالْأَعْلَمِ.

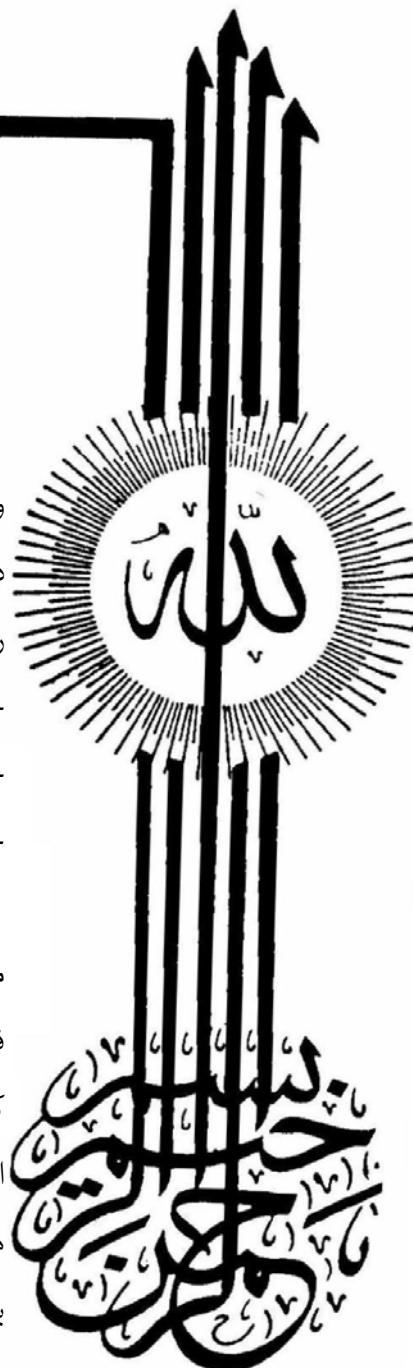
سَمِعَ الْأَذْكُورُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُنْتَهُ مِنْهُمْ لَيْ

## پیشگفتار

بدون تردید هر انسانی بیش از هر چیز مایل است پیشوا  
و رهبر و امام خود را بشناسد و از حالات او اطلاع کاملی  
داشته باشد. زیرا انسان به دلائلی باید همیشه به امام و  
رهبری اقتدا کند و در هر کار بخصوص در کارهای مهم و  
خطرناک باید الگوئی داشته باشد و اگر انسان از حالات و  
خصوصیات امام و رهبر و الگوی خود اطلاعی نداشته باشد  
چگونه ممکن است به او اقتدا کند و هدایت شود.

بنابراین اگر می‌بینید ما در این کتاب شرح حال امام  
مجتبی علیه السلام را می‌نویسیم و تقدیم حضورتان می‌کنیم،  
فقط و فقط منظورمان معرفی امام و اینکه الگوی انسانیت  
کیست و او باید چگونه باشد. بوده و برخلاف آنچه ممکن  
است فکر کنید که منظور فقط نقل تاریخ است. نبوده و به  
هیچ وجه این کتاب را من به عنوان کتاب تاریخ نمی‌نویسم  
بخصوص که در زیارت حضرت سیدالشہداء علیه السلام

می‌خوانیم:



«وجعلك واباك وجذك واحاک وبنیک عبرة لاولی  
الالباب»<sup>۱</sup>. یعنی خدای تعالی تو و پدرت و جدّت و برادرت  
و فرزندانت را وسیله‌ی پند برای صاحبان مغز قرار داد.

بنابراین نباید به هیچ وجه هدف از شرح حالات  
پیشوایان دین را فراموش کرد و تاریخ آنها را مانند سایر  
زمانها برای سرگرمی مطالعه نمود.

به عبارت واضح‌تر، ما مردم مسلمان همیشه و بلکه در  
هر نماز تمّنای صراط مستقیم و در راه راست حرکت کردن  
و از هرگونه انحراف دور بودن را داشته و داریم. همیشه  
مایلیم از افراط و تفریط‌ها و بی‌عدالتیها مصون بوده و  
کوچک‌ترین لغزشی در راه کمالات نداشته باشیم.

این آمال و آرزو محل است به آسانی به دست ما برسد،  
مگر با داشتن امامی که از هرگونه خطأ و اشتباه و گناه و  
سهو و نسیان مصون و معصوم باشد و از علوم لازم برای  
مصالح جامعه کمال اطّلاع را داشته باشد و چون بزرگ‌ترین  
خدمت به بشر معرفی این چنین امامی است که باید مقتداً  
مقام شامخ انسایت و الگو برای کمالات بشریت باشد، ما  
این کتاب را برای معرفی یکی از این امامها به نام «امام  
مجتبی» عليه السلام می‌نویسیم.

امیدواریم بتوانیم به قدر بضاعت و معرفتمان آن  
حضرت را معرفی کنیم ولو آنکه مقام واقعی آن امام معصوم  
را جز خدا و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و حضرات ائمه‌ی  
اطهار علیهم السلام کس دیگری نمی‌تواند درک کند و لذا  
اگر می‌بینید که ما در این کتاب تاریخ را ناقص و یا مختصر  
و خلاصه نقل می‌کنیم و بیشتر به شرح حالات آن امام

معصوم علیه السلام می پردازیم به همین منظور بوده و  
می خواسته ایم که معرفت الگوی انسانیت و امام متّقین و رهبر  
سالکین الی الله باشیم. امید است خدای تعالی ما و  
خوانندگان این کتاب را از یاران و اقتداکنندگان به حضرت  
بقیة الله (روحی فداء) قرار دهد و همه‌ی ما را از آتش جهنّم  
نجات بخشد.

## «خصوصیات امام مجتبی علیه السلام»

تمام مردم مسلمان حضرت امام مجتبی علیه السلام را به عنوان سبط اکبر حضرت خاتم انبیاء صلی الله علیہ وآلہ و فرزند ارشد امیر المؤمنین علیه السلام و اوّلین فرزند فاطمه‌ی زهراء علیه‌ای السلام و دوّمین امام و سوّمین حجّت خدا و چهارمین معصوم می‌شناسند.

او که در روز سه‌شنبه نیمه‌ی ماه مبارک رمضان سال دوّم هجری<sup>۱</sup> دنیا را به نور جمالش منور کرد و در دامن پاک و مطهر حضرت فاطمه‌ی زهراء علیه‌ای السلام متولد شد. پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ وسماش را «حسن» و کنیه‌اش را «ابا محمد» گذاشت. (زیرا در عرب رسم است که در همان روزهای اوّل تولّد به خاطر عظمت دادن به طفل و ایجاد روحیه‌ی پدری و مربّی شدن تدریجی کنیه‌ای برای او تعیین می‌کنند). لذا به خاطر آنکه رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ وسماه و الگو برای مردم مسلمان است. برای فرزند و نوه‌ی عزیزش کنیه‌ی «ابو محمد» را انتخاب کرد و از همان روز اوّل او را «ابو محمد حسن بن علی» علیه‌ما السلام نام دادند.

حضرت مجتبی علیه السلام را در حالی که لباس سفیدی به او پوشانده بودند رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ در آغوش کشید و اذان به گوش راست و اقامه به گوش چپش گفتند و زبان به دهانش گذاشتند و او زبان آن حضرت را مکید.

---

۱۵-۱ رمضان المبارک سال دوّم هجری قمری مصادف بوده است با ۲۳ اسفند سال دوّم هجری شمسی و همزمان با ۱۱ مارس سال ۶۲۴ میلادی.

رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ او را به همسر «عیّاس بن عبدالمطلب» که «ام الفضل» نام داشت سپردند تا او را شیر دهد. زیرا قبلًاً ام الفضل در خواب دیده بود که «عضوی از اعضای رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ در کنار او است».

پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ خوابش را تعبیر فرموده بودند که حضرت فاطمه زهراء علیہما السلام پسری می‌آورد که تو خدمتگزار او خواهی بود.

حضرت مجتبی علیه السلام بسیار زیبا بودند، پوست صورتشان سفید و کمی گلگون، چشمهای مبارکشان سیاه و درشت بود، گونه‌هایشان نرم و محاسن‌شان پرپشت بود، موی سرشان مجعد، گردشان نقره‌ای، شانه‌هایشان پهن و اندامشان مناسب و در ملاحظت و جذابیت و زیبائی کسی مانند آن حضرت نبود وقتی به در خانه می‌نشستند عابرین از رفتن باز می‌ماندند و می‌ایستادند و کوچه از جمعیت پر می‌شد، همه مبهوت جمال مبارکشان بودند. پدر و جدشان بهترین خلق خدا و مادرشان بهترین زنان جهان بود.

روزی معاویه در حالی که میان سران قریش و اشراف نشسته بود گفت: بهترین مردم از نظر نسب و حسب به نظر شما چه کسی است «مالک بن عجلان» برخاست و به حضرت مجتبی علیه السلام اشاره کرد و گفت: این (یعنی امام مجتبی علیه السلام). پدرش علی علیه السلام است مادرش فاطمه علیه السلام، عمویش جعفر طیار علیه السلام و جدش پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ و جده‌اش خدیجه کبری علیه السلام است.

آنها که در مجلس حاضر بودند همه از ترس سکوت کردند ولی «عمرو بن العاص» به «مالک» گفت: شدت محبت تو به خاندان پیغمبر علیهم السلام سبب شده که به دروغ حرف بزنی.

مالک در جوابش گفت: که من جز به راستی و درستی سخنی نگفته‌ام و تو هم این را بدان که هر کس رضایت مخلوق را بر غصب خدا ترجیح دهد در آخرت شقی و

بدبخت است، من معتقدم حتی بنی‌هاشم از همه‌ی مردم پاک‌تر و سخاوتمندترند.  
سپس رو کرد به معاویه و گفت: تو بگو آیا این چنین نیست؟

معاویه در جواب گفت: چرا همین طور است که تو می‌گوئی.<sup>۱</sup>

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآل‌ه او را بسیار دوست می‌داشت و مکرر قلبا و عملاً و  
لسانا به او اظهار محبت می‌فرمود که روایات فراوانی در کتب سنّی و شیعه در این باره  
ذکر شده است.

\* \* \*

در پرانتر، این مطلب قابل ذکر است که بگوئیم.

(شاید هنوز جمعی توانند بفهمند که فرزندان دختر  
انسان مانند فرزندان پسر انسان صدرصد به پدر بزرگ  
منتسب‌اند.

ولی قرآن و ده‌ها روایت و علم «ژنتیک» ثابت کرده که  
اگر مادر در انعقاد نطفه‌ی فرزند نقش بیشتری از پدر نداشته  
باشد لاقل نقش با پدر مساوی است (که ما این مطلب را  
مفصل‌اً در کتابهای دیگرمان اثبات کرده‌ایم<sup>۲</sup> و دیگر در اینجا  
که بنای اختصار را داریم اطاله‌ی کلام، نمی‌دهیم).

حضرت امام مجتبی علیه‌السلام دارای صفات نیکوئی بود که خدای تعالی او را  
برای مردم جهان الگو قرار داده بود.

او در دوران عمرش همیشه طرفدار حق بود و نمی‌خواست و نمی‌گذاشت کسی  
به کسی ظلم کند.

۱- تاریخ بیهقی صفحه‌ی ۱۰۱.

۲- کتاب «دو مقاله» و کتاب «انوار زهرا علیه‌السلام» و کتاب «پاسخ ما» نوشته‌ی مؤلف.

او بیشتر از همه خدا را در کارها منظور می‌فرمود و از خشیت و خوف خدا می‌لرزید و شبها مشغول عبادت و بندگی خدا بود و همه‌ی اعمالش مرضی پروردگار متعال بود.

او وقتی از قرآن کلمه‌ی «یا آیهَا الَّذِينَ امْنُوا» را تلاوت می‌کرد می‌گفت: «لَبِّیک اللَّهُمَّ لَبِّیک» و به خدای تعالی این گونه پاسخ می‌داد و ابراز محبت می‌نمود. او به هیچ وجه جز راستی و صداقت چیز دیگری اظهار نمی‌فرمود و سخنانش مانند آیات قرآن، محکم و حجت و حقیقت داشت.

او بیست و پنج مرتبه پیاده از مدینه به مکه مسافت فرمود و خانه‌ی خدا را زیارت نمود.

او اموال خود را دو مرتبه بین فقرا تنصیف کرد و نیمی از آنها را به آنان انفاق فرمود.

او در بعضی اوقات ایثار می‌نمود یعنی همه‌ی اموالشان را در موقع خاص به بعضی از فقرا می‌بخشیدند.

او وقتی وضو می‌گرفت و می‌خواست با خدای تعالی هم صحبت شود و به نماز بایستد رنگش می‌پرید و از خوف خدای تعالی اعضای وجودش می‌لرزید.

او وقتی به در مسجد می‌رسید لحظه‌ای می‌ایستاد و دو دستش را به طرف آسمان دراز می‌کرد و می‌گفت:

پروردگارا، میهمان تو به در خانه‌ات ایستاده، پروردگارا،  
ای نیکوکاری که گناهکاران با امیدی به در خانه‌ات می‌آیند  
از کارهای زشتی که من انجام داده‌ام و در مقابل، عفو و  
رحمت و نیکی که تو انجام می‌دهی، درگذر.<sup>۱</sup>

۱- بحار الانوار جلد ۴ صفحه ۳۳۹. متن دعا این است: «ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المیئ فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم».

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: من هیبت و حلم خود را به «حسن بن علی» علیه السلام داده‌ام.

او دارای حلم عجیبی بود که در مقابل دشمنان علی بن ابیطالب علیه السلام صبر می‌کرد و از قدرت خدادادی خود، علیه آنان به خاطر بندگی خدا عکس العملی از خود نشان نمی‌داد و از قدرت خود استفاده نمی‌کرد.

او کینه‌ی احدي جز دشمنان خدا را در دل نداشت و برای خدا دوستان خدا را دوست می‌داشت و برای خدا دشمنان خدا را دشمن می‌داشت.

او احاطه‌ی علمی بر ماسوی الله داشت و اگر می‌خواست از حالات هر موجود ریزی ولو آنکه در اعماق زمین و یا در آسمانها باشد اطلاع پیدا کند مطلع می‌شد.

او از هرگونه گناه و خطأ و سهو و نسيان دور بود و از همه‌ی اينها معصوم بود. او به قدری به خدای تعالی نزدیک بود که دستش، دست خدا و چشمش، چشم

خدا و گوشش، گوش خدا و اراده‌اش، اراده‌ی الهی محسوب می‌شد.

او مانند رسول اکرم صلی الله علیه و آله دارای خلق نیکو و عظیمی بود که مردم از حُسن خُلقش در شگفت بودند.

او مانند رسول اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به مردم به قدری مهربان بود که حاضر نبود لحظه‌ای انسانی در ناراحتی بسر ببرد و به فرموده‌ی قرآن مصدق صحیح ((عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ))<sup>۱</sup> بود.

او به قدری سخاوت داشت که فقرا و مساکین دائما از خوان احسانش بهره‌مند می‌شدند و مظهر اتم ((وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ حَصَاصَةٌ))<sup>۲</sup> بود.

او پناه بی‌پناهان و پیشوای پرهیزکاران بود.

۱- سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۲۸. یعنی سخت است بر او که شما ناراحت باشید.

۲- سوره‌ی حشر آیه‌ی ۹. یعنی آنان ایثار می‌کنند و آنان را بر خود ترجیح می‌دهند اگر چه خود آنها دست‌تنگ باشند.

او دارای شجاعتی بود که اگر مصالح اقتضا می‌کرد یک تنه بر تمام لشگریان معاویه و غیره غلبه می‌فرمود.

او به قدری در بندگی خدا و محبت به خدا کامل بود که به هیچ وجه غیر خدا را در هیچ کار مؤثر نمی‌دانست و تنها به خدای تعالیٰ متکی بود.

او یک کلمه روی هوای نفس سخن نمی‌گفت و کلمات او همان سخنان خدای تعالیٰ و پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ بود.

او واسطه‌ی بین خدا و خلق بود.

او وصیّ رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ بود.

او بقیة الله و شریک القرآن بود.

و بالآخره اگر هر یک از خوبیها در دنیا یاد می‌شد او اصل و فرع و اول و آخر آن خوبی بود.<sup>۱</sup>

در احادیث بسیاری که سنّی و شیعه نقل کرده‌اند آمده که رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ فرمود:

کسی که حسنم را دوست بدارد مرا دوست داشته و

کسی که مرا دوست بدارد خدا را دوست داشته است.<sup>۲</sup>

از رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ پرسیدند: در میان فامیلتان و اهل منزلتان چه کسی از همه نزد شما محبوب‌تر است؟ فرمود:

حسنم، حسینم، آنها را خیلی دوست دارم و هر که آنها

را دوست داشته باشد من هم آنها را دوست دارم و بدانید

هر که را من دوست داشته باشم خدا هم او را دوست دارد

و روز قیامت او را به بهشت می‌برد و هر کس با آنها دشمنی

کند با من دشمنی کرده و کسی که با من دشمنی کند با

۱- اقتباس از جمله‌ی زیارت جامعه که در حقّ ائمّه‌ی اطهار علیهم السلام می‌فرماید: ((ان ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و معده و مأواه و متنهاه)).

۲- بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه‌ی ۳۰۴

خدای تعالی دشمنی نموده و هر کس دشمن خدا باشد و

خدا او را دشمن بدارد وارد جهنّم می شود.<sup>۱</sup>

پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ مکرّر می فرمود: حسن و حسینم دو سید، دو آفای جوانان بهشت‌اند.

علی علیه السلام فرمود: از رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ شنیدم که می فرمود: محبت حسن و حسینم آن چنان مرا شیفته کرده که محبت دیگران را فراموش کرده‌ام و خدایم به من امر کرده که من آنها را و کسانی که آنها را دوست داشته باشند دوست داشته باشم.<sup>۲</sup>

علی علیه السلام فرمود: روزی حسن اظهار تشنگی کرد. رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ خودش از جا برخاست و به جای آب شیر گوسفندی را دوشید و به او داد.<sup>۳</sup>

پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ فرمود: حسن و حسین مانند دو چشم‌اند برای من.<sup>۴</sup>

امام باقر علیه السلام فرمود: حضرت امام حسین علیه السلام در مقابل حضرت امام حسن علیه السلام به خاطر احترامی که برای آن حضرت قائل بود حرف نمی‌زد.

۱- بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۱۰۶.

۲- بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۲۶۹.

۳- بحار الانوار جلد ۳۷ صفحه ۷۲.

۴- کتاب «سلیم بن قیس» صفحه ۲۱۲.

## «امام مجتبی علیه السلام در سن هشت سالگی»

در روز وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ که حضرت امام مجتبی علیه السلام هنوز نوجوان هشت ساله‌ای بود و ناظر وفات جد بزرگوارش رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ بود، در گوشه‌ای ایستاده و زار زار گریه می‌کرد و به صورت پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ با مهربانی و قیافه‌ی معصومانه‌ای نگاه می‌کرد. پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ او را طلبیدند و در آغوش کشیدند و صورت به صورتش گذاشتند و او را می‌بوسیدند و می‌بؤئیدند و به کسانی که دور بسترshan جمع شده بودند می‌فرمودند:

حسنم را احترام کنید و باید او را دوست داشته باشید.

حضرت امام مجتبی علیه السلام پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ مصیبتهای زیادی دید.

او ناظر گریه‌های مادر عزیزش فاطمه‌ی زهراء علیه‌السلام که در فراق پدر بزرگوارش پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ اشک می‌ریخت، بود.  
او بی‌وفائی مسلمانان را بعد از وفات رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ نسبت به ذوی القربای آن حضرت می‌دید و از اینکه آنها به دستور قرآن که فرموده بود: باید ذوی القربای رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ را دوست داشته باشید، عمل نمی‌کردند در شگفت بود.

او در سن هشت سالگی به چشم خود دیده بود که چگونه مادر عزیزش را بین در و دیوار فشدند و پهلویش را شکستند و محسنش را سقط کردند.

او به چشم خود دیده بود که مادرش روی زمین افتاده و ناله می‌کند و تنها کسی که می‌توانست از او پرستاری کند و سرش را به زانو بگیرد «فضه‌ی خادمه» بود.

او می‌دید که پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام را به طرف مسجد می‌کشند و او را مجبور به بیعت می‌کنند.

او سیلی خوردن مادر عزیزش را دیده بود و اشک مظلومانه‌ی فاطمه‌ی اطهر علیه السلام را که بر گونه‌هایش دائماً جاری بود ملاحظه کرده بود.

او ناله‌های مادرش فاطمه‌ی زهرا علیه السلام را که در سن ۱۸ سالگی از دنیا می‌رفت می‌شنید و به خود می‌پیچید و اشک می‌ریخت و به خاطر بندگی خدا و به خاطر تفرقه نینداختن بین مسلمین حرفی نمی‌زد و اقتدا به پدر بزرگوارش علی بن ابیطالب علیه السلام در مظلومیت می‌فرمود.

او لحظه‌ی شهادت فاطمه‌ی زهرا علیه السلام را که سخت‌ترین لحظات زندگیش بود، دیده بود و خود را به روی سینه‌ی مادرش انداخته بود و لبهای بی‌رمق مادرش را می‌بوسید و عرق سرد از صورت مادرش خشک می‌کرد.

او در آن نیمه‌ی شب که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به همه دستور سکوت داده بود و بدن فاطمه‌ی زهرا علیه السلام را دور از چشم اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآلہ غسل می‌داد و کفن می‌کرد و به خاک می‌سپرد در گوشه‌ای ایستاده و آهسته اشک می‌ریخت و نزدیک بود که قلب نازنینش از بدنش خارج شود که علی بن ابیطالب علیه السلام فاطمه‌ی زهرا علیه السلام را کفن کرده و فرمود:

بیائید و در آخرین مرتبه مادرتان را در آغوش بگیرید و با او وداع کنید که این آخرین دیدار شما از بدن مطهر او در دنیا خواهد بود و دیگر او را نمی‌بینید مگر در بهشت.

وقتی این رخصت داده شد عقده‌ی دل حضرت امام مجتبی علیه السلام ترکید و با صدای بلند گریه می‌کرد و می‌گفت: واحسُرتا از جدائی مادرم فاطمه‌ی زهراء

علیهاالسلام، مادرم، سلام مرا به جدّم پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآلہ برسان و به او بگو ما بعد از تو یتیم شدیم، بی مادر شدیم و مرتب اشک می ریخت.

علی علیهاالسلام می گوید:

خدا را شاهد می گیرم که وقتی فرزندان فاطمه علیهاالسلام به روی بدن آن حضرت افتاده بودند و صورت او را می بوسیدند و اشک می ریختند دیدم ناگهان فاطمه علیهاالسلام نالهای کرد و آهی کشید و دستها را از کفن بیرون آورد و حسنم و دیگر فرزندانش را در آغوش کشید و آنها را به خود می فشد و آنها را روی سینه‌ی خود نگه داشته بود که صدای هاتفی از آسمان به گوشم رسید که می گفت: يا اباالحسن، حسن و حسین را از روی سینه‌ی مادرشان بلند کن به خدا قسم ملائکه‌ی آسمان همه می گریند خدا و رسولش مشتاق ملاقات فاطمه‌ی زهراء علیهاالسلام هستند.<sup>۱</sup>

## «حضرت امام مجتبی علیه السلام بعد از شهادت فاطمه‌ی زهراء علیه السلام»

بعد از شهادت حضرت فاطمه‌ی زهراء علیه السلام حضرت امام مجتبی علیه السلام همیشه غم‌خوار پدر. و بازوی پر توان پدر. و عزیز پدر، بود. پدر مهریانش را که همه چیزش بود در مقابل دشمنان تنها نمی‌گذاشت و همیشه در همه کار به او کمک می‌کرد.

او وقتی به حدّ بلوغ رسید آن چنان مورد توجه و محبت مردم قرار گرفته بود که مردم جان و مالشان را از او دریغ نداشتند. و با اصرار زیاد دختران و زنان مسلمان دوست داشتند و لو برای یک ساعت یا یک روز به عقد ازدواج آن حضرت درآیند و به این وسیله نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و فاطمه‌ی زهراء علیه السلام سرفراز باشند. امام مجتبی علیه السلام هم بعضیها را که با محبت و با اخلاص اصرار می‌کردند برای رضای خدا و ایجاد الفت بین قبائل و شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام قبول می‌فرمود. لذا در اکثر کتب تاریخ برای آن حضرت همسران زیادی نوشته‌اند که اکثر آنها از این قبیل دختران و زنانی بوده‌اند که برای تبرّک جستن و سرفرازی، در دنیا و آخرت با آن حضرت ازدواج می‌کرده‌اند لذا مورّخین نوشته‌اند که وقتی حضرت امام مجتبی علیه السلام از دار دنیا رحلت فرمود سیصد نفر زن که همه ولو برای ساعتی با آن حضرت ازدواج کرده بودند جنازه‌ی آن حضرت را تشییع می‌نمودند.<sup>۱</sup>

۱- در اینجا اشاره به این نکته لازم است که اگر انسان از نظر قوای بدنی سالم و کامل باشد دلیل بر نقص او نبوده بلکه از کمالات او محسوب می‌شود مثلاً امامان و پیامبران علیهم السلام مهیچگاه چشم یا گوش و یا سائر قوای بدنیشان ضعیف نبوده و

امام مجتبی علیه السلام از تمام این ازدواجها فقط از سه نفر آنها دارای فرزند شدند.  
و از این سه زن پانزده پسر و هشت دختر داشتند که نام آنها از این قرار است:

نباید باشد زیرا آن بزرگواران باید انسان کاملی چه از نظر قوای روحی و چه از نظر  
قوای بدنی باشند. بنابراین باید آنها از نظر قوه‌ی غریزه‌ی جنسی که طبعاً یکی از قوای  
بدنی انسان است کامل و قوی بوده و اگر میل زیادی هم به ازدواجها متعدد داشته  
باشند طبیعی بوده و علامت کمال جسمی آنها می‌باشد.

لذا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام و پس از آنها امام  
مجتبی علیه السلام و سائر ائمه اطهار علیهم السلام ازدواجها متعددی فرموده‌اند و  
چون در آن زمان مردم بیش از زمان ما در صراط مستقیم بوده و از سرچشم‌های زلال  
ولایت مستقیماً استفاده می‌کرده و معصومین علیهم السلام آنها را توجیه می‌فرموده‌اند  
لذا به هیچ وجه این مسئله برای آنها مورد اشکال واقع نمی‌شده و بلکه از آن هم  
استقبال می‌نموده‌اند و لذا می‌بینیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین  
علیهم السلام با آن همه دشمنی که داشته‌اند، آنها این مسئله را برای آنان ایراد نگرفته و  
اعتراضی نداشته‌اند ولی بعدها که بعضی از افراد ضعیف و ناقص و انزواطلب و صوفی  
مسلک که به عنوان رهبران دینی در میان مردم واقع شدند و می‌خواستند بی‌میلی خود  
را به ازدواج توجیه کنند و آن را برای خود نقصی ندانند و بلکه پرهیز از معاشرت با  
زنان را کمال و تقوی و ورع برای خود تصور کنند با تبلیغات زیادشان مسئله را وارونه  
معرفی کردند و نقص را کمال و ضعف را قوت به مردم شناساندند و لذا وقتی به  
ازدواجها متعدد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام و یا  
سائر ائمه علیهم السلام می‌رسند خود را به زحمت می‌اندازند و صفحات کتابها را پر  
می‌کنند و ازدواجها آنها را می‌خواهند توجیه کنند که متأسفانه به هیچ وجه موفق به  
توجیه نشده و نمی‌توانند از آنها با آن توجیهات دفاع کنند.

زید - حسن مثنی - حسین - علی اکبر - علی اصغر - جعفر - عبدالله اکبر -  
عبدالله اصغر - قاسم - عمرو - احمد - اسماعیل - یعقوب - عقیل - محمد اکبر -  
محمد اصغر.

و فاطمه کبری - فاطمه صغیری - سکینه - ام سلمه - رقیه - رمله - ام الخیر - ام  
عبدالله.<sup>۱</sup>

حضرت امام مجتبی علیه السلام در دوران زندگی پدر فقط از پدر بزرگوارش اطاعت می کرد و تحت فرمان آن حضرت بود. یعنی علاوه بر آنکه او و پدرش معصوم و محفوظ از خطا و اشتباه و انحراف بودند و محال است که دو نفر معصوم در کوچکترین مسئله ای با یکدیگر اختلاف داشته باشند، حضرت امام مجتبی پدر بزرگوارشان را امام و پیشوای خود از جانب خدای تعالی می دانستند و لذا در تمام کارها، جزئی و کلی از آن حضرت اطاعت می نمودند.

حضرت امام مجتبی علیه السلام همیشه در کنار پدر بودند و با دشمنان آن حضرت می جنگیدند و سخنان پدرشان امیرالمؤمنین را می شنیدند.

روزی در جنگ صفین در کنار پدرشان به دور صفوف لشکر اسلام راه می رفتند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندشان امام مجتبی فرمودند:

پسرم این را بدان که برای پدرت فرقی ندارد که مرگ به طرف او بیاید یا او به طرف مرگ برود. کنایه از آنکه او منتظر مرگ است و از جان گذشته را به کمک احتیاج نیست.<sup>۲</sup>

۱- مورخین در تعداد فرزندان آن حضرت اختلاف دارند و بعضی از آنها بیش از این تعداد هم گفته اند.

۲- بحار الانوار جلد ۴۱ صفحه ۴۱.

## «تریت فرزندان»

حضرت امام مجتبی علیه السلام بسیار مقید بودند که فرزندانشان را خوب تربیت کنند. لذا فرزند ارشدشان حضرت «زید بن الحسن» به قدری جلیل القدر و با عظمت بود که او را متولی موقوفات و صدقات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار داده بودند. «زید» به قدری آقانش و پاک طبیعت بود که احدي از او کار بدی ندیده بود. او به قدری سخنی و نیکوکار بود که شعرا در مدح او اشعار زیادی می گفتند و مردم مسلمان برای کسب فضائل از راههای دور به زیارت شریف می شدند. بنی امیه دائمًا او خصوصیت و دشمنی می کردند لذا وقتی «سلیمان بن عبدالملک» بر سر کار آمد به نماینده خود در مدینه نوشت به مجرد آنکه نامه‌ی من به دستت رسید «زید بن الحسن» را از تولیت صدقات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله معزول کن و به فلانی (که یکی از بنی امیه و از اقوامش بود) بسپار. ولی وقتی «عمر بن عبدالعزیز» به خلافت رسید نامه‌ای به والی مدینه نوشت که «زید بن الحسن» مرد بزرگ و شریفی است و در میان بنی هاشم از همه مسن‌تر و بزرگ‌تر است به مجرد آنکه نامه‌ی من به دستت رسید تولیت صدقات و موقوفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله را به او بر می گردانی و به او کمک می کنی. نمونه‌ی دیگر از فرزندان تربیت شده‌ی حضرت مجتبی علیه السلام «حسن بن الحسن مشنی» است که مورخین درباره‌اش نوشته‌اند:

او جلیل القدر بود. او جلالت و عظمتی داشت که مردم به او احترام زیادی می‌گذاشتند و او را رئیس خود می‌دانستند.  
او مرد دانشمندی بود که مردم از علومش استفاده می‌کردند.  
او مرد باتقوائی بود که مردم به او اعتماد می‌نمودند.  
او ولی صدقات و موقوفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و حضرت امام مجتبی علیه السلام او را بر این کار گماشته بودند.  
و حتی تا زمان «حجاج بن یوسف ثقفی» این سمت را داشت.  
او با «فاطمه» دختر حضرت «امام حسین» ازدواج کرد و جریانش از این قرار بود که:

روزی خدمت عمویش حضرت امام حسین علیه السلام مشرف شد و به او عرض کرد که یکی از دخترانتان را به من بدهید تا او همسر من باشد. حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمودند: هر کدام را می‌خواهی انتخاب کن، همه‌ی آنها راضی‌اند که با تو ازدواج کنند. او حیا کرد و چیزی نگفت حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود: من دخترم «فاطمه» را برای تو انتخاب می‌کنم. زیرا او شباهت بیشتری به مادرم «فاطمه‌ی زهراء» علیه السلام دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دارد و این زن به قدری نسبت به آن حضرت با وفا بود که وقتی «حسن مثنی» از دنیا رفت «فاطمه» دختر امام حسین علیه السلام کنار قبر آن حضرت خیمه‌ای زد و شبها را به عبادت و روزها را روزه می‌گرفت و نسبت به او ابراز وفاداری می‌نمود. این برنامه را آن مخدّره تا یک سال ادامه داد.

«حسن مثنی» در کربلا در محضر حضرت سیدالشهداء علیه السلام بود و مجرروح شد و اسیر گردید ولی «اسماء بنت خارجه» از «عمر سعد» درخواست کرد که او را با خود به قبیله‌اش ببرد و از او پرستاری کند. «عمر سعد» هم موافقت نمود و جراحاتش التیام پیدا کرد و تا سن ۳۵ سالگی زنده بود.

او هیچگاه ادعای امامت نکرد و خود را به هیچ وجه در نظر مردم به این عنوان معرفی نفرمود.

حضرت «قاسم بن الحسن» یکی دیگر از نمونه‌های تربیت شده‌های حضرت امام مجتبی علیه السلام است که در کربلا شهید شد و شیعیان حالات آن حضرت را در مقاتل و بیانات سخنوران دیده و شنیده‌اند.

حضرت «عبدالله بن حسن» فرزند دیگر حضرت امام مجتبی علیه السلام است که آن چنان به عمویش حضرت سیدالشہداء علیه السلام علاقه‌مند بود که در کربلا جان خود را فدای آن حضرت کرد.

یکی دیگر از فرزندان خوب امام مجتبی علیه السلام حضرت «عمرو بن الحسن» که در کربلا از خود رشادتهائی نشان داد تا آنکه به گفته‌ی بعضی شهید شد.

او با آنکه بیش از یازده سال از سنّش نمی‌گذشت به گفته‌ی بیشتر مورخین اسیر شد و به قدری در آن سنّ شجاع بوده که وقتی یزید به او گفت: حاضری با فرزندم «حالد» زورآزمائی کنی؟ «عمرو بن الحسن» گفت: نه، ولی اگر یک کارد به دست او بدھی و یک کارد هم به دست من بدھی با هم جنگ می‌کنیم و می‌بینی که کدام یک از ما دو نفر موفقیم. یزید گفت: ای والله از چنین پدری جز این چنین فرزندی متولد نمی‌شود.<sup>۱</sup>

۱- بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه‌ی ۱۶۶.

## «کرامت و بزرگواری امام مجتبی علیه السلام»

وجود مبارک حضرت امام مجتبی علیه السلام منشأ خدمات بسیاری در راه توسعه اسلام به ممالک مختلف جهان بوده است. در زمان «عمر» و «عثمان» حضرت مجتبی علیه السلام سمت فرماندهی لشکر اسلام را داشت و عملدهی فتوحات بوسیله‌ی آن حضرت انجام می‌شد. «ابن خلدون» در کتاب «العبر» جلد ۲ می‌نویسد:

امام حسن مجتبی علیه السلام از افسران و فرماندهان  
لشکر اسلام در جنگ‌های آفریقا و مازندران بوده و فتوحاتی  
بوسیله‌ی آن حضرت انجام می‌گرفته است.

او در زمان خلافت پدرش در جنگ صفین و جمل و نهروان شرکت فرمود و از خود شجاعت بی‌نظیری ابراز نمود.

او با «عمّار یاسر» قبل از جنگ جمل به کوفه رفت و با سخنرانی و کلمات آتشینش مردم کوفه را به سوی بصره بسیج نمود و آنها را وادار کرد که با ایمان کامل به علی بن ابیطالب علیه السلام کمک کنند.

در جنگ جمل پس از آنکه «محمد بن حنفیه» نتوانست به مرکز فرماندهی لشکر عایشه ضربه بزند و شتر او را از پا درآورد و هودج او را سرنگون کند، امیرالمؤمنین علیه السلام، امام مجتبی علیه السلام را مأمور حمله‌ی به دشمن کرد. امام مجتبی علیه السلام با یک حمله‌ی شجاعانه خود را به صفوف دشمنان ولایت و امامت زد و در مدت کوتاهی به نزدیک هودج عایشه رسید و با پی کردن شتر عایشه هودج او را سرنگون کرد و لشکر عایشه شکست خوردند و آنها متفرق شدند.

در جنگ صَفِّیْن حضرت امام حسن علیه السلام آن چنان حملات سختی بر لشکر معاویه وارد می کرد که یک روز امیر المؤمنین علیه السلام به اصحابشان فرمودند: بجای حفظ من مواطن این جوان باشید زیرا ممکن است او با شهادتش مرا شکست دهد و من نمی خواهم این دو نفر (یعنی حسن و حسین) کشته شوند زیرا با مرگ آنها ذریه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله قطع می شود.<sup>۱</sup>

حضرت امام مجتبی علیه السلام به قدری با هیبت و جلالت بودند که معاویه می گفت: هیچ‌گاه نشد که من «حسن بن علی» علیه السلام را ببینم و از او و از جلالت مقامش مرعوب نشوم و همیشه از او می ترسیدم که به من عیب و ایرادی بگیرد.

\* \* \*

روزی در کوچه‌های مدینه در حالی که لباسهای فاخری پوشیده و بر اسب قیمتی سوار شده و عده‌ای از غلامان در خدمتش در حرکت بودند عبور می کردند. یک مرد یهودی مفلوکی هم در کنار مردم مسلمان سر راه آن حضرت ایستاده و جلالت و عظمت آن حضرت را نگاه می کرد اما طاقت نیاورد و چند قدم جلو آمد و گفت: از شما سؤالی دارم. امام مجتبی علیه السلام فرمودند: پرس. یهودی گفت: جدا شما فرموده که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و حال آنکه شما که مؤمنید و در دنیا که زندان شما است! با این راحتی زندگی می کنید و من که کافرم و در دنیا در بهشت هستم با این فلاکت زندگی می کنم؟! آیا این سخن چه معنی دارد؟!

امام مجتبی علیه السلام فرمود:

تو اگر مقام و نعمتهاوی که در قیامت خدا برای مؤمنین در نظر گرفته می دیدی و آن نعمتهاوی بهشتی را مشاهده می کردی متوجه می شدی که من با همه‌ی این نعمتها بالنسبه به آن الطافی که خدای تعالی در قیامت به من خواهد داشت

در زندان هستم و همچنین اگر آن عذابهای را که خدا به  
کفار و عده کرده می‌دیدی می‌فهمیدی که زندگی دنیا با  
همه‌ی فقر و پستی که دارد برای تو بهشت است.<sup>۱</sup>

\* \* \*

تبلیغات معاویه مردمی را که امام مجتبی علیه‌السلام را ندیده بودند آن چنان تحت تأثیر قرار داده بود که وقتی آن حضرت را در مدینه و یا در کوفه می‌دیدند بدون مقدمه به آن حضرت فحاشی می‌کردند.

روزی یکی از اهالی شام که تازه وارد مدینه شده بود، در خیابان چشمش به امام مجتبی علیه‌السلام افتاد که سوار بر اسب است و می‌رود آن مرد بدون مقدمه به آن حضرت فحاشی کرد خیلی جسارت نمود، حضرت امام مجتبی علیه‌السلام در ابتدا چیزی نفرمود و در حال سکوت چند قدمی هم از او دور شد. و سپس به سوی او برگشت و با لبانی پر از تبسم و چهره‌ای باز به او فرمود:

سلام برادر، مثل اینکه شما در این شهر غریب هستید.

شاید برای شما اشتباهی پیش آمده. اگر مشکلی دارید من مشکلتان را حل کنم. اگر غذا می‌خواهید بفرمائید با هم برویم منزل غذا بخوریم. اگر پولی می‌خواهید می‌دهم. اگر آدرسی می‌خواهید همراهتان می‌آیم و بالاخره اگر حاجتی دارید حاجتتان را بر می‌آورم و در منزل ما میهمان باشید تا وقتی در مدینه هستید.

مرد شامی که هیچ انتظار یک چنین محبتی را از امام مجتبی علیه‌السلام نداشت و بلکه فکر می‌کرد او حالا عکس‌العمل تندي نسبت به او خواهد داشت. خیلی خجالت کشید و اشک از گوشه‌های چشمش سرازیر شد و گفت: شهادت می‌دهم که تو جانشین واقعی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و خلیفه الله هستی و خدا می‌داند که رسالت‌ش را در کجا قرار دهد این را بدان که تا امروز در اثر تبلیغات معاویه تو و پدرت

۱- بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۳۴۶

مبغوض ترین مردم در نظرم بودید ولی الان تو و پدرت محبوب ترین آنها در نظر من هستید.

امام مجتبی علیه السلام آن روز، او را در منزل پذیرائی کرد و این مرد شامی بعد از آن روز از ارادتمندان حقیقی آن حضرت گردید.

\* \* \*

روزی امام مجتبی علیه السلام از کنار باگی عبور می کردند چشمشان به غلام سیاهی افتاد که نان و غذا می خورد و سگی هم در مقابلش نشسته و این غلام به او مرتب از غذای خود می دهد. یعنی یک لقمه خودش می خورد و یک لقمه هم به سگ می دهد. حضرت مجتبی علیه السلام از او پرسیدند: تو چرا این کار را می کنی؟ عرض کرد: من خجالت می کشم که غذا بخورم و به او که با زبان حال از من غذا می خواهد ندهم حضرت مجتبی علیه السلام به او فرمودند: از اینجا به جائی نرو تا من برگردم. سپس آن حضرت نزد صاحب باغ رفته و غلام و باغ او را از او خریدند و سپس نزد غلام برگشتند و به او فرمودند: تو در راه خدا آزادی و این باغ هم مال تو باشد که سرمایه‌ی زندگی خود قرار دهی.

\* \* \*

روزی مردی سراسیمه خدمت امام مجتبی علیه السلام رسید و عرض کرد: آقا بین من و دشمن منصفانه حکم بفرمائید.

امام مجتبی علیه السلام فرمودند: دشمن تو کیست؟

عرض کرد: فقر و تنگدستی. امام مجتبی علیه السلام به خادمشان فرمودند: چقدر موجودی داریم. عرض کرد: پنج هزار درهم. آن حضرت فرمودند: همه‌ی آنها را به این مرد بده. و سپس رو به آن مرد کردند و گفتند: باز هم اگر این دشمن بنای ظلم را بر تو گذاشت به من مراجعه کن تا شرّ او را از تو دفع کنم.

\* \* \*

روزی امام مجتبی علیه السلام سوار اسب بودند از جائی عبور می فرمودند دیدند جمعی از فُقرا روی زمین نشسته و غذا می خورند وقتی آنها چشمشان به آن حضرت

افتاد تعارف کردند و از ایشان خواستند که با آنها غذا بخورند و گفتند: آقا بفرمایید.

حضرت امام مجتبی علیه السلام از اسب پیاده شدند و با خود می‌گفتند خدای تعالیٰ متکبران را دوست نمی‌دارد و در کنار آنها نشسته و با آنها غذا خوردند و ضمناً آنها را دعوت فرمودند که به منزل ایشان برای صرف غذا بروند. آنها اجابت کردند و آن حضرت برای آنها سفره‌ی مفصلی انداختند و غذاهای خوبی به آنها دادند و به هر یک از آنها یک دست لباس فاخر هدیه کردند و آنها را مرخص فرمودند.

حضرت امام مجتبی علیه السلام با این تواضع که همه را متحیر کرده بود آن چنان هیبتی داشت که «واصل بن عطاء بصری» درباره‌ی عظمت آن حضرت می‌گوید:

«کان علیه سیماء الانبیاء و بهاء الملوك» یعنی

صورتش مثل صورت انبياء عليهم السلام مى درخشيد و  
سطوت و هيبيتش مانند هيبيت ملوک بود.

## «امامت امام مجتبی علیه السلام»

در مدت سی سال که از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ می گذشت و زمان شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرا می رسید و نوبت خلافت به امام مجتبی علیه السلام رسیده بود، مردم کوفه آن حضرت را به فضائل و عظمت و امامت و شجاعت و شهامت و علم و درایت و پاکی و کمالات روحی، شناخته بودند و همه می دانستند که اگر کسی بعد از امیر المؤمنین علیه السلام لائق جانشینی حضرت رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ باشد امام مجتبی علیه السلام است.

علاوه بر این، اصحاب رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ فضائل آن حضرت را از دو لب پیغمبر اسلام صلی الله علیہ وآلہ مکرر شنیده و برای تابعین نقل کرده بودند و تعیین مقام امامت را از ناحیه رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ برای امام مجتبی علیه السلام بعد از امیر المؤمنین علیه السلام همه اصحاب می دانستند. لذا لازم نبود که حضرت امیر المؤمنین به اصحابشان در خصوص امام مجتبی علیه السلام سفارش خاصی بکنند ولی در عین حال آن حضرت تمام وصیتها و سفارشاتی که برای مردم لازم بود به حضرت امام مجتبی علیه السلام علنا و در حضور اصحاب فرمودند و او را رسما هم خلیفه و جانشین خود و پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ معرفی نمودند.

## «امام را باید خدای تعالی معرفی کند»

در اینجا جمعی از مسلمانان که شاید تحت تأثیر استعمار قرار گرفته اند می گویند: چرا مردم خودشان نتوانند برای خود امام و رهبر تعیین کنند؟ ما در جواب می گوئیم: امامت بر دو قسم است: گاهی امام در یک محدوده خاصی امامت و رهبری دارد

مانند هر کسی که به چیزی احاطه‌ی علمی داشته باشد در مقابل کسی که آن چیز را نمی‌شناسد و آن احاطه را ندارد.

گاهی امام نسبت به همه چیز و برای همه چیز و برای همه کس مطلقاً رهبر است یعنی علمی از علوم و عملی از اعمال و اعتقادی از عقائد و حقیقتی از حقائق وجود ندارد جز آنکه آن امام بر آن اطلاع کامل دارد و عالم است و در آن مسائل راهنمای مردم است و مردم از جانب خدای تعالیٰ موظف‌اند که از او پیروی کنند و چون محال است که خدای تعالیٰ زمام رهبری مردم دنیا را مطلقاً و بطور کلی به دست یک فرد نادان و لو در یک مسئله، یا یک فرد گناهکار و لو در یک موضوع، یا یک فرد اشتباه‌کار و یا خطاکار و لو در یک مطلب بدهد، باید خدای تعالیٰ آن شخص را تعیین کند و به هیچ یک از مردم نوبت نمی‌رسد که در این کار دخالتی داشته باشند. حتی اجازه نفرموده که پیامبران اول‌والعزم با آنکه معصوم‌اند در تعیین امام و رهبر مطلق مردم اظهار نظر کنند.

«سعد بن عبد‌الله قمی» می‌گوید: از حضور حضرت «بَقِيَّةُ اللَّهِ» (روحی واروح العالمین لتراب مقدمه الفداء) سؤال کردم در حالی که ایشان در بغل پدرشان امام عسکری علیه السلام بودند گفت: ای آقای من چرا مردم خودشان نمی‌توانند امامشان را انتخاب کنند و باید تعیین امام از جانب خدا باشد؟

امام عصر (روحی فدا) فرمودند:

آیا مردم فرد صالحی را انتخاب خواهند کرد یا فاسدی را انتخاب می‌کنند؟ گفت: طبعاً مرد صالحی را باید انتخاب کنند.

فرمود: آیا امکان دارد که مردم کسی را به عنوان یک فرد لایق انتخاب کنند ولی او در حقیقت و در باطن یک فرد نالایق و پستی باشد؟ گفت: بله ممکن است.

آن حضرت فرمود: همین که گفتی، علتی است که به عنوان دلیل برای تو می‌گوییم و عقلت قبول می‌کند. (یعنی

چون آنها ممکن است در انتخاب امام اشتباه کنند باید  
خدای تعالی اختیار انتخاب امام را به دست مردم بدهد.)  
گفتم: بله درست است.

سپس فرمود: آیا پیامبران با آنکه خدای تعالی انتخابشان  
کرده و بر آنها کتاب نازل فرموده و بوسیله‌ی وحی تأییدشان  
نموده ممکن است با علم و عصمتشان شخصی را انتخاب  
کنند که او منافق باشد؟ گفتم: نه این نمی‌شود. فرمود: این  
حضرت موسی بن عمران است که با وفور عقل و علمی که  
دارد و وحی بر او نازل می‌شود از خوبان قومش هفتاد نفر را  
برای میقات پروردگارش انتخاب می‌کند ولی همه‌ی آنها  
منافق از کار بیرون می‌آیند و خدای تعالی درباره‌ی آنها  
می‌فرماید: ((وَأَخْتَارُ مُوسَىٰ قَوْمَهُ وَ سَبَعِينَ رَجُلًا

<sup>۱</sup> لِمِيقَاتِنَا))

پس در جائی که پیغمبر اولوالعزم نتواند اشخاص  
صالحی را انتخاب کند چگونه ممکن است مردم عادی ولو  
همه‌ی آنها از مهاجر و انصار باشند بتوانند امام زمان خود را  
انتخاب نمایند.

بنابراین انتخاب امام باید از جانب خدائی که از دلها و  
از آینده و گذشته‌ی آنها آگاه است باشد.<sup>۲</sup>

و قرآن در این خصوص می‌فرماید: ((وَرَبُّكَ تَحْلُقُ مَا يَشَاءُ وَتَخْتَارُ مَا كَارَ

<sup>۳</sup> لَهُمُ الْحَيْرَةُ ))

۱- سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۵۵.

۲- بحار الانوار جلد ۲۳ صفحه‌ی ۶۸.

۳- سوره‌ی قصص آیه‌ی ۶۸.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

خدای تعالی من و اهل بیتم را از میان خلق انتخاب  
فرمود و ما را برگزید و مرا رسول خود و علی بن ابیطالب  
علیه السلام را وصی من قرار داده است. سپس فرموده:  
«ما کانَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ» یعنی بندگانم حق اختیار کردن را  
ندارند و منم که هر که را بخواهم برای امامت اختیار می‌کنم.  
سپس پیغمبر اکرم فرمود: خدای تعالی من و اهل بیتم را  
برای نبوّت و امامت برگزیده و انتخابمان کرده است.<sup>۱</sup>

و در صدھا حدیث که سنی و شیعه آنها را نقل کرده‌اند آمده که رسول اکرم  
صلی الله علیه و آله فرمود: امامان بعد از من دوازده نفرند که اوّل آنها حضرت علی بن  
ابیطالب علیه السلام بعد حضرت امام حسن علیه السلام و بعد یک‌یک از ائمه‌ی اطهار  
علیهم السلام را اسم می‌برد و آنها را انتخاب شدگان خدای تعالی برای امامت و رهبری  
جامعه‌ی بشریت تا روز قیامت می‌داند.<sup>۲</sup>

بنابراین اگر مردم مسلمان آن روز آگاه بودند، اگر مردم مسلمان آن روز منصف  
بودند، بدون معطلی بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلام را  
به امامت می‌پذیرفتند و سپس حضرت امام مجتبی علیه السلام را برای مقام رهبری  
انتخاب می‌کردند و منتظر آنکه ببینند باد به کدام طرف می‌رود تا به همان طرف بروند  
نمی‌شدند و هر چه مردم مسلمان آن روز با عدم آگاهی از حقیقت نظر دادند متابعت  
نمی‌کردند.

۱- روایات بسیاری به مضمون فوق در جلد ۲۳ و ۲۵ و ۳۳ و ۳۶ و ۶۸ و ۸۵ و ۹۵  
بحار الانوار مکرر نقل شده است.

۲- برای بدست آوردن روایات فوق به کتاب منتخب الاثر مراجعه فرمائید.

## «خلافت امام مجتبی علیه السلام»

صبح روز نوزدهم ماه مبارک رمضان سال چهلم هجری که «ابن ملجم مرادی» حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را شهید کرد. چشم امید مردم به سوی آن نور پاک و آن سبط اکبر رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ و آن اسوه‌ی علم و تقوا و عصمت دوخته شده بود.

او یکی دو روز بیشتر از هر چیز توجه خود را به آخرین وصیت‌های مولای متّقیان پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین علیه السلام که درباره‌ی حقایق و معارف اسلام می‌فرمود داده بود.

امام مجتبی فرمود:

زمانی که وفات پدرم نزدیک شد خواست وصیت کند فرمود: این وصیتی است که علی بن ابیطالب برادر رسول اکرم و پسر عموم و مصاحبش می‌کند (پس از جملاتی می‌فرماید): من به تو ای حسن وصیت می‌کنم و وصیتی مثل تو برایم کافی است. وصیت من به تو همان وصیتی است که رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ و آله به من فرمودند:<sup>۱</sup>

۱- ناگفته نماند که آنچه علی بن ابیطالب علیه السلام به امام مجتبی علیه السلام می‌فرماید اگر چه آن حضرت مورد خطاب است ولی در حقیقت منظورش تمام مردم مسلمان‌اند و همه باید به آن عمل کنند و طبعاً وصایای رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ و آله به علی بن ابیطالب علیه السلام و وصایای علی بن ابیطالب علیه السلام به امام مجتبی علیه السلام مانند آیات قرآن است که خدا پیامبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ و آله را مورد خطاب قرار می‌دهد ولی مسلمانان منظورند و به اصطلاح از باب «ایاک اعنی واسمعی یاجاره» است.

وقتی من از دنیا رفتم در خانه‌ات بنشین و بر گناهانت گریه کن و بزرگترین همت  
بدست آوردن دنیا نباشد و به تو وصیت می‌کنم ای پسرم که نمازت را در وقت خودش  
بخوان و زکات را به اهلش و در وقت خودش بده و در مواقعي که حقیقت موضوعی برای  
تو روشن نشد سکوت کن و در حال خوشی و غضب رعایت عدل و انصاف را بنما و  
میانه‌رو باش. با همسایگان خوش‌رفتاری کن و از میهمان، خوب پذیرائی کن و به گرفتارها  
و ستمدیدگان مهربانی کن و آنهایی را که مسکنت دیده‌اند و در زندگی شکست خورده‌اند  
دوست داشته باش و با آنها همنشینی کن و در مقابل خدا و خلق تواضع داشته باش. زیرا آن  
از بهترین عبادات است و آرزوهایت را کوتاه کن و به یاد مرگ باش و به دنیا بی‌محبت باش  
زیرا باید خود را در گرو مرگ و در معرض بلا در طرح ناراحتیها بدانی. و من تو را وصیت  
می‌کنم که از خدای تعالی به خاطر محبتی که به او داری در پنهانی و علنی بترسی و من تو  
را از سرعت و عجله در گفتار و اعمالت نهی می‌کنم و اگر چیزی مربوط به آخرت و مفید  
برای آخرت بود آن را زود انجام بده ولی اگر مسئله‌ای مربوط به دنیا برای تو پیش آمد آن  
قدر روی آن تأمل کن و در اطرافش فکر کن تا بتوانی صحیح و خداپسندانه و آنچه  
مایه‌ی رشد تو در آن هست انجام دهی. مبادا در محل تهمت بایستی مبادا با کسی که  
مورد سوء‌ظن دیگران است همنشینی کنی زیرا همنشین بد، انسان را تغییر می‌دهد و  
به انحراف می‌کشاند.

پسرم همیشه خدا را برای خود در هر عملی منظور  
کن و برای خدا کارهایت را انجام بده و از زشت‌گوئی  
برای خدا خود را نگه دار. و او را فرماندهی کارهای  
خوب و صحیح بدان و او را نهی‌کننده از بدیهایت  
بدان. و برای خود برادرانی از میان مردم در ارتباط با  
خدای تعالی و برای خدا انتخاب کن و مرد شایسته و  
صالح را برای شایستگی اش دوست داشته باش و با  
 fasق به خاطر دینت مدارا کن ولی در قلب با او دشمن  
باش و با اعمالت از او دور باش تا مبادا تو هم مثل او

شوی و مبادا در سر راهها بنشینی. و با کسی که عقل و علم ندارد، رفت و آمد و همنشینی را ترک کن.

پسرم در معیشت میانه رو باش در عبادت حد و سط را بگیر و کوشش کن که عبادتهای را که دوام دارد و تو طاقت‌ش را داری انتخاب نمائی و خود را به کم حرف زدن ملتزم کن تا سالم بمانی و در هر کار خیری مقدم باش تا فائدہ ببری و کارهای خوب را یاد بگیر تا عالم شوی و در هر حال به یاد خدا باش و به کودکان و خورده‌سالان از اهل خانه‌ات مهربان باش و به بزرگترهای آنها احترام بگذار و هرگز غذائی را که قبل از آن از آن غذا به دیگران نخورانده‌ای خودت نخور و تو را سفارش می‌کنم به روزه. زیرا آن زکات بدن و سپری از امراض است.

و جهاد با نفس کن و از همنشینت حذر کن و از دشمنت اجتناب کن و کوشش کن که در مجالس ذکر باشی و زیاد دعا کن.

پسرم من برای تو، چیزی از نصیحت فروگذار نکرده‌ام و این لحظه ساعت جدائی من و تو است. و به تو سفارش می‌کنم که به «محمد» برادرت خوبی کنی زیرا او برادرت و پسر پدرت است و تو می‌دانی که چقدر من او را دوست دارم.

و اما در خصوص برادرت «حسین» سفارشی ندارم زیرا او پسر مادرت هست و تو با او از یک پدر و مادرید لذا احتیاجی به سفارش ندارد و خدا را جای خودم در میان شما قرار می‌دهم و از او می‌خواهم که امور شما را اصلاح کند و او شما را از شرّ متجاوزین حفظ کند و کوشش کنید که تا

می توانید صبر کنید. صبر کنید تا خدای تعالی امر خود را نازل کند. ولا قوَّةُ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.<sup>۱</sup>

۱- بحار الانوار جلد ۴۲ صفحه ۲۰۲.«الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليهما السلام قال: لما حضرت والدى الوفاة أقبل يوصى فقال: هذا ما أوصى به عليّ بن أبي طالب أخو محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وابن عمّه وصاحبه أوّل وصيّتى أني أشهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا رسوله وخيرته، اختاره بعلمه وارتضاه لخيرته، وأن الله باعث من في القبور، وسائل الناس عن أعمالهم، عالم بما في الصدور، ثم إنّي أوصيك يا حسن - وكفى بك وصيّا - بما أوصاني به رسول الله صلى الله عليه وآله فإذا كان ذلك يا بني الزم بيتك، وابك على خطشك، ولا تكون الدنيا أكبر هتك، وأوصيك يا بني بالصلة عند وقتها والزكاة في أهلها عند محلها، والصمت عند الشبهة، والاقتصاد، والعدل في الرضى والغضب، وحسن الجوار، وإكرام الضيف، ورحمة المجهود وأصحاب البلاء، وصلة الرحم، وحب المساكين ومجالستهم والتواضع فإنّه من أفضل العبادة، وقصر الأمل، واذكر الموت، وازهد في الدنيا فإنك رهين موت وغرض بلاء وطريق سقم، وأوصيك بخشية الله في سر أمرك وعلانيك، وأنهاك عن التسرع بالقول والفعل، وإذا عرض شيء من أمر الآخرة فابدا به، وإذا عرض شيء من أمر الدنيا فتأنه حتى تصيب رشدك فيه، وإياك مواطن التهمة والمجلس المظنون به السوء، فإن قرين السوء يغير جليسه، وكن لله يا بني عملاً، وعن الخنى زجورا، وبالمعروف أمرا، وعن المنكر ناهيا وaxon في الله، وأحب الصالح لصلاحه، ودار الفاسق عن دينك وابغضه بقلبك، وزايله بأعمالك لئلا تكون مثله، وإياك والجلوس في الطرقات، ودع الممارات ومجارات من لا عقل له ولا علم، واقتصر يا بني في معيشتك، واقتصر في عبادتك، وعليك فيها بالأمر الدائم الذي تطيقه، والزم الصمت تسلّم ، وقدم لنفسك تغنم، وتعلم الخير تعلم، وكن لله ذاكرا على كل حال، وارحم من أهلك الصغير، ووقر منهم الكبير، ولا تأكلن طعاما حتى تصدق منه قبل أكله، وعليك بالصوم فإنه زكاة البدن وجنة لأهله. وجاهد نفسك، واحذر جليسك، واجتنب عدوك، وعليك بمحالس الذكر، وأكثر من الدعاء فإني لم آلك يا بني نصحا وهذا فراق بيني وبينك، وأوصيك بأخيك محمد خيرا، فإنه شقيقك وابن أبيك وقد تعلم حتى له، وأمّا أخيك الحسين فهو ابن أمك، ولا

اصبع بن نباته می گوید: وقتی ابن ملجم لعنه الله عليه، علی بن ابیطالب علیه السلام را ضربت زد و آن حضرت را به منزل برداشت من و جمعی از مردم پشت در خانه‌ی علی علیه السلام نشسته بودیم ناگهان صدای گریه از میان منزل به گوشمان رسید ما هم پشت در خانه گریه می کردیم که حضرت امام مجتبی علیه السلام از منزل بیرون آمدند و فرمودند امیر المؤمنین علیه السلام دستور داده‌اند به خانه‌هایتان برگردید. همه رفتند و فقط من ماندم.

امام مجتبی علیه السلام دوباره از خانه بیرون آمدند و فرمودند مگر نگفتم به طرف خانه‌هایتان برگردید.

گفتم: نه، به خدا قسم ای پسر پیغمبر نمی‌توانم بروم پاهایم قوت حرکت ندارد و من از اینجا نمی‌روم تا مولایم امیر المؤمنین علیه السلام را ببینم و اشک می‌ریختم. حضرت امام مجتبی علیه السلام داخل منزل شدند و چند لحظه بیشتر نگذشت دوباره بیرون آمدند و به من فرمودند: داخل شو من وارد منزل شدم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که سر مبارکشان را با عمامه‌ای بسته‌اند رنگ عمامه زرد بود ولی رنگ صورت امیر المؤمنین علیه السلام هم به قدری زرد شده بود که من فرقی بین رنگ عمامه و رنگ صورت آن حضرت نگذاشتم لذا خود را به روی دست و پای آن حضرت انداختم و گریه می‌کردم و او را می‌بوسیدم. به من فرمود: گریه ممکن ای اصبع به خدا قسم این راه بهشت است که می‌روم.

عرض کردم: قربانت گردم می‌دانم که شما به بهشت می‌روید ولی گریه‌ی من برای دوری از شما است. سپس گفتم: قربانت گردم حدیثی برایم بفرمائید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده باشید زیرا ممکن است بعد از این دیگر حدیثی از شما نشنوم.

---

أُريد الوضاءة بذلك والله الخليفة عليكم، وإيّاه أَسْأَلُ أَن يصلاحكم، وأن يكف الطغاة البغاة عنكم، والصبر الصبر حتّى ينزل الله الأمّر، ولا قوّة إِلاّ بالله العلّي العظيم».

فرمود: بله همین طور است.<sup>۱</sup> (در اینجا امام علیه السلام همان روایتی را که ما در کتاب «انوار زهرا علیه السلام» نقل کرده‌ایم بیان می‌فرماید و ما در اینجا به خاطر اختصار از نقل ترجمه‌ی آن حدیث خودداری می‌کنیم).

۲- بحار الانوار جلد ۴۲ صفحه‌ی ۲۰. «عن الأصبغ بن نباتة قال: لما ضرب ابن ملجم لعنه الله أمير المؤمنين على بن أبي طالب عليه السلام عدواً نفر من أصحابنا أنا والحارث وسويد بن غفلة وجماعة معنا، فقدنا على الباب، فسمعنا البكاء فبكينا، فخرج إلينا الحسن بن علي عليه السلام فقال: يقول لكم أمير المؤمنين علي عليه السلام : انصرفوا إلى منازلكم فانصرف القوم غيري، فاشتدّ البكاء من منزله فبكيت، وخرج الحسن عليه السلام وقال: ألم أقل لكم: انصرفوا؟ فقلت: لا والله يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله لا يتبعني نفسى ولا يحملنى رجلى أنصرف حتى أرى أمير المؤمنين علي عليه السلام قال: فبكيت، ودخل فلم يلبث أن خرج فقال لي: ادخل، فدخلت على أمير المؤمنين علي عليه السلام فإذا هو مستند معصوب الرأس بعمامة صفراء قد نزف وأصفر وجهه ما أدرى وجهه أصفر أو العمامة فأكبت عليه فقبلته وبكت، فقال لي: لاتبك يا أصبع فإنها والله الجنة، فقلت له: جعلت فداك إنّي أعلم والله أنّك تصير إلى الجنة، وإنّما أبكي لقداني إياك يا أمير المؤمنين جعلت فداك حدثني بحدث سمعته من رسول الله صلى الله عليه وآله فإنّي أراك لا أسمع منك حديثاً بعد يومي هذا أبداً، قال: نعم يا أصبع دعاني رسول الله صلى الله عليه وآله يوماً فقال لي: يا على انطلق حتى تأتي مسجدي ثم تصدع منبرى، ثم تدعوا الناس إليك فتحمد الله تعالى وتشنى عليه وتصلّى على صلاة كثيرة، ثم تقول: أيها الناس إنّي رسول الله إليكم، وهو يقول لكم: إنّ لعنة الله ولعنة ملائكته المقربين وأنبيائه المرسلين ولعنتى على من انتمى إلى غير أبيه، أو ادعى إلى غير مواليه أو ظلم أجيراً أجره، فأتيت مسجده صلى الله عليه وآله وصعدت منبره، فلما رأتنى قريش ومن كان في المسجد أقبلوا نحوى، فحمدت الله وأثنى عليه وصلّيت على رسول الله صلى الله عليه وآله صلاة كثيرة ثم قلت: أيها الناس إنّي رسول الله إليكم، وهو يقول لكم: ألا إنّ لعنة الله ولعنة ملائكته المقربين وأنبيائه المرسلين ولعنتى إلى من انتمى إلى غير أبيه أو ادعى إلى غير مواليه أو ظلم أجيراً أجره، قال: فلم يتكلّم أحد من القوم إلاّ عمر بن الخطاب، فإنه قال: قد أبلغت يا أبا الحسن

و اما چرا این روایت را ما در حالات حضرت مجتبی  
علیه السلام نقل کردیم به خاطر آنکه بگوئیم از روز نوزدهم  
ماه مبارک رمضان دیگر رتق و فتق امور در دست امام  
مجتبی علیه السلام قرار گرفته بود ولی هنوز تحت فرماندهی  
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

حضرت مجتبی علیه السلام فرمودند: وقتی من می خواستم خبر دستگیری ابن ملجم  
را به پدرم بدهم گفتم: ای پدر، دشمن خدا و دشمن شما را دستگیر کردیم ولی دیدم  
آن حضرت جواب ندادند، لحظه‌ای خوابشان برده بود بعد از ساعتی چشمهاي  
مبارکشان را باز کردند و در حالی که می فرمودند: ای ملاٹکه‌ی پرواردگارم، با من مدارا  
کنید. من به ایشان عرض کردم: این دشمن خدا و دشمن شما ابن ملجم است به  
خدمت شما آورده‌ایم تا هر چه بفرمائید انجام دهیم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام  
چشمهاي مبارکشان را باز کردند و به ابن ملجم نگاه کردند دستهای او را  
بسته‌اند و شمشیرش به گردنش آویز است پدرم با حال ضعف و صدای لرزان و با  
کمال مهربانی و محبت به او فرمودند:

کار بسیار زشت بزرگی کردی. آیا من برای تو بد امامی  
بودم که این گونه مجازاتم نمودی؟ آیا من به تو مهربان  
نбودم و تو را بر دیگران ترجیح نمی‌دادم و به تو نیکی  
نمی‌کردم و عطائیم را به تو زیاد نکرده بودم؟ آیا مردم پشت  
سر تو چیزهایی نمی‌گفتند و من اعتنا نمی‌کردم و تو را آزاد

ولکنک جئت بكلام غیر مفسّر، فقلت: أبلغ ذلك رسول الله، فرجعت إلى النبي صلی الله علیه وآلہ  
فأخبرته الخبر، فقال: ارجع إلى مسجدی حتی تصعد منبری، فاحمد الله وأثن عليه وصلّ على ثم  
قل: أیّها النّاس ما كنّا لنجيئكم بشيء إلاّ وعندنا تأویله وتفسیره، ألا وإنّی أنا أبوکم، ألا وإنّی  
أنا مولاکم، ألا وإنّی أنا أجیرکم».

گذاشته بودم و عطائیم را از تو دریغ نمی‌کردم؟ من می‌دانستم  
تو بالآخره قاتل منی.

ابن ملجم چشمانش پر از اشک شد و گفت: ای امیرالمؤمنین علیه السلام تو  
می‌خواهی کسی را که در آتش است نجاتش دهی!  
پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: راست می‌گوئی.  
سپس رو به من کردند و فرمودند:

ای پسرم به اسیری که در دست تو است مدارا کن و به  
او مهربانی و نیکی کن و به او اظهار شفقت کن آیا نمی‌بینی  
چگونه از ترس چشمهاش به گودی نشسته و قلبش از  
وحشت چگونه می‌زند من گفتم: پدر او شما را به قتل  
رسانده شما سفارشش را می‌کنید که ما با او مدارا کنیم.  
فرمود: بله پسرم ما خاندانی هستیم که اگر کسی به ما بدی  
بکند در مقابل جز اکرام و گذشت و مهربانی چیزی  
نمی‌بیند. پسرم تو را به حقی که من به تو دارم از هر غذائی  
که خودت می‌خوری به او هم از همان غذا بخوران و از  
همان آبی که خودت می‌خوری به او هم بده. پسرم دست و  
پای او را به غل و زنجیر نبند اگر من مُردم او را می‌توانی به  
نحوی که می‌گوییم قصاص کنی و او را بکشی. بیش از یک  
ضریت به او نزن، سپس جسدش را بسوزان و او را مُثله  
نکن زیرا من از جدّت رسول اکرم صلی الله علیه وآلہ شنبیدم  
که می‌فرمود: کسی را مُثله نکنید ولو سگ درنده‌ای باشد و  
اما اگر زنده ماندم من او را خودم عفوش می‌کنم و خودم

می دانم با او چه کنم اگر عفو ش کنم ما خاندانی هستیم که  
برای گناهکار جز عفو و اکرام چیزی نمی خواهیم.<sup>۱</sup>

١- بحار الانوار جلد ٤٢ صفحه ٢٨٧.«قال الحسن عليه السلام : الحمد لله الذي نصر ولية وخذل عدوه، ثم انكب الحسن عليه السلام على أبيه يقبله وقال له: يا أباه هذا عدو الله وعدوگ قد أمكن الله منه، فلم يجبه وكان نائما، فكره أن يوقظه من نومه، فرقد ساعة ثم فتح عليه السلام عينيه وهو يقول: ارقوا بي يا ملائكة ربى فقال له الحسن عليه السلام : هذا عدو الله وعدوگ ابن ملجم قد أمكن الله منه وقد حضر بين يديك، قال: ففتح أمير المؤمنين عليه السلام عينيه ونظر إليه وهو مكتوف وسيفه معلق في عنقه، فقال له بضعف وانكسار صوت ورأفة ورحمة: يا هذا لقد جئت عظيما وارتكتببت أمرا عظيما وخطبا جسيما أبئس الإمام كنت لك حتى جازيتني بهذا الجزاء؟ ألم أكن شفيقا عليك وآثرتك على غيرك وأحسنت إليك وزدت في إعطائك؟ ألم يكن يقال لي فيك كذا وكذا فخليت لك السبيل ومنحتك عطائي وقد كنت أعلم أنك قاتلي لا محالة؟ ولكن رجوت بذلك الاستظهار من الله تعالى عليك يا لکع وعلّ أن ترجع عن غيك، فغلبت عليك الشقاوة فقتلتنى يا شقى الأشقياء، قال: فدمعت عينا ابن ملجم لعنه الله تعالى وقال: يا أمير المؤمنين أفأنت تنقد من في النار؟ قال له: صدقت، ثم التفت عليه السلام إلى ولده الحسن عليه السلام وقال له: ارفق يا ولدى بأسيرك وارحمه، وأحسن إليه وأشفق عليه، ألا ترى إلى عينيه قد طارت في أُم رأسه، وقلبه يرجف خوفاً ورعباً وفزعـاً، فقال له الحسن عليه السلام : يا أباه قد قتلتك هذا اللعين الفاجر وأفجعنا فيك وأنت تأمرنا بالرفق به؟ فقال له: نعم يا بنى نحن أهل بيت لائزداد على الذنب إلينا إلاّ كرماً وعفواً والرحمة والشفقة من شيمتنا لا من شيمته، بحقى عليك فأطعمه يا بنى مما تأكله، واسقه مما تشرب، ولا تقييد له قدماً، ولا تغلّ له يداً، فإن أنا مت فاقتض منه بأن تقتله وتضربه ضربة واحدة وتحرقه بالنار، ولا تمثل بالرجل فإنّى سمعت جدك رسول الله صلى الله عليه وآلـهـ يقول: إياكم والمثلة ولو بالكلب العقوـرـ، وإنـاـ عشتـ فـأـنـاـ أولـىـ بالـعـفـوـ عـنـهـ، وـأـنـاـ أـعـلـمـ بـمـاـ أـفـعـلـ بـهـ، إـنـاـ عـفـوـتـ فـنـحـنـ أـهـلـ بـيـتـ لـائـزـدـادـ عـلـىـ المـذـنـبـ إـلـىـ إـلـاـ عـفـاـ وـكـرـمـ».

حضرت امام مجتبی علیه السلام روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از دار دنیا رحلت فرمود طبق وصیت آن حضرت که فرموده بود تو و حسینم کافی هستید برای حمل جنازه‌ام و شما دو نفر عقب جنازه‌ام را می‌گیرید و می‌برید. امام مجتبی علیه السلام فرمودند: ما جنازه را برداشتم و در غریبین دفن کردیم.

حضرت مجتبی علیه السلام فرمودند: بعد از دفن آن حضرت وقتی به کوفه برگشتم اصحاب و اولاد امیر المؤمنین علیه السلام جمع شدند تا ابن ملجم را به قتل برسانند. عبدالله بن جعفر گفت: دست و پایش را قطع کنید و بعد او را بکشید. محمد بن حنفیه گفت: آویزش کنیم تا مردم سنگسارش کنند و سپس او را آتش بزنیم. دیگری گفت: او را زنده به دار بیاوزید تا بمیرد.

حضرت امام مجتبی علیه السلام فرمودند: من فقط امثال امر پدرم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را می‌کنم سپس آن حضرت دستور فرمودند که او را بیاورند. او را آوردند و مردم به او لعن و نفرین می‌فرستادند و او ساكت بود.

حضرت امام مجتبی علیه السلام فرمودند: ای دشمن خدا، امیر المؤمنین علیه السلام و امام المسلمين را کشته. در اینجا ابن ملجم سرش را بلند کرد و گفت: ای حسن و ای حسین بر شما سلام باد هر چه می‌خواهید با من بکنید. آنها گفتند: ما می‌خواهیم آن چنان که تو آقا و مولای ما را کشته تو را بکشیم.

ابن ملجم گفت: هر چه می‌خواهید انجام بدھید زیرا اگر شما مرا بکشید و به من ارافق نکنید من کسی هستم که شیطان او را ذلیل کرده و او را از راه حق باز داشته است من نفسم را می‌خواستم در فشار بگذارم که این کار را نکند ولی او از من تعیت نکرد او را نهی کردم او قبول نکرد پس او را وا می‌گذارم تا بچشد جزای بدی کارش را و برای او عذاب شدیدی خواهد بود سپس اشک نحسش جاری شد و رو به امام مجتبی علیه السلام کرد و گفت: من پدرت را کشتم و الان در مقابلت هستم هر چه می‌خواهی بکن و حقّت را هر طور که می‌خواهی از من بگیر سپس خودش دو زانو نشست و گفت: ای پسر پیغمبر، خدائی را ستایش می‌کنم که کشتن مرا در دست تو

قرار داد حضرت امام مجتبی علیه السلام دلش به حال او سوخت زیرا آن حضرت مانند پدرش دل مهربانی داشت صلوات خدا بر او باد.

بالاخره امام مجتبی علیه السلام همان گونه که پدرش فرموده بود او را با یک ضربت شمشیر کشت و بدنش را آتش زد.<sup>۱</sup>

سپس مردم به خانه‌ی قطام ریختند و با شمشیر او را قطعه قطعه کردند و شیب بن بحیره و وردان بن مجالد (همدانستان ابن ملجم) را مردم همان شب کشتند.<sup>۲</sup>

در اینجا بد نیست به یک مطلب مهم دینی اشاره کنیم و آن این است که انسان باید از اوّل زندگی یعنی از آن وقتی که به حدّ بلوغ می‌رسد و هنوز صفات رذیله در او رشد نکرده زمینه‌ی تزکیه‌ی نفس و دوری از اعمال زشت را در خود ایجاد کند و از راه صحیح و اساسی به سوی خدا حرکت نماید والاً اگر بخواهد به فکر تزکیه نفس نباشد و به قول بعضی از افراد بی‌تجربه که می‌گویند تزکیه‌ی نفس همان ترک محramات و انجام واجبات است به تقوای ظاهری اکتفا کند هر وقت که باشد نفس امّاره بالسوء او را از پا در می‌آورد و شیطان به او کمک می‌کند و دست به جنایتی می‌زند که قابل جبران نباشد شما بسیار شنیده‌اید و حقیقت هم دارد که ابن ملجم و یا سائر اهل نهروان مقدس و نماز شب خوان و بعضی حافظ قرآن بوده‌اند پس چرا آنها به این همه جنایت که حتّی اگر وجود انسان را قاضی قرار می‌دادند آنها را نهی می‌کردند؟ دست زدند؟ چرا نماز و روزه و تهجدشان آنها را از این اعمال زشت باز نداشت؟! جوابش یک کلمه است و آن این است که آنها قبل از آنکه انسان شوند قبل از آن که تزکیه‌ی نفس کنند به این گونه مقدس‌مابی‌ها گرویده بودند و خودسرانه و بدون پیروی از ولایت و

۱-شاید بگوئید چرا بدن ابن ملجم را آتش زدند در جواب می‌گوئیم جسد مؤمن احترام دارد ولی جسد کافری که قاتل علی بن ابیطالب علیه السلام است احترام ندارد و اگر بدن او را دفن می‌کردند خوارج ممکن بود قبر او را احترام کنند و دائمًا بین مسلمانان و خوارج جنگ و نزاع باشد.

۲-بحار الانوار جلد ۴۲ صفحه‌ی ۲۹۷.

امامت و بدون تزکیه‌ی نفس خود از صفات رذیله مانند حب جاه و ریاست، مانند حقد و کینه و حسادت، مانند کبر و غرور و لجاجت، اعمالی را که از اسلام شنیده بودند عمل می‌کردند و خود را صدرنشین بهشت هم می‌دانستند و اگر روزی هم به فکر اصلاح جامعه و نجات مردم از ناراحتی و کمک به آنها می‌افتدند تصمیم می‌گرفتند که علی بن ابیطالب عليه‌السلام را در ردیف معاویه و عمر و عاصم بکشند و آن قدر این مقدسین نهروانی کم درک بودند که فرقی بین علی بن ابیطالب عليه‌السلام و حضرت مجتبی عليه‌السلام و معاویه نمی‌گذاشتند لذا اینکه می‌بینیم اسلام بیش از هر چیز به ولایت و از راه ولایت، به تزکیه‌ی نفس اهمیت داده برای این است که مردم مسلمان این گونه اشتباهات را نکنند و در مرحله‌ی اوّل به تهذیب نفس از جمیع رذائل پردازند تا بتوانند نفس خود را در موقع حسّاس کنترل کنند امید است پروردگار متعال ما را از هر گونه انحراف محفوظ بدارد.

## «خطبہ امام مجتبی علیہ السلام»

صبح روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان که مقام مقدس ولایت و امامت مطلقه به امام مجتبی علیہ السلام رسماً منتقل شد آن حضرت به مسجد کوفه رفتند و بر فراز منبر امیر المؤمنین علیہ السلام ایستادند و حمد و ثنای الهی را گفتند و درود به خاتم انبیاء صلی اللہ علیہ وآلہ فرستادند سپس فرمودند:

«لقد قبض فی هذه اللّیلة رجل لم یسبقه الْأَوّلُون بعمل، ولم یدرکه الْآخرون بعمل لَقدْ کانَ یجاهدَ معَ رسولِ اللّهِ صلی اللّه علیه وآلِه وسَلَّمَ فی قیمهِ بِنْفَسِهِ، وَکانَ رَسُولُ اللّهِ صلی اللّه علیه وآلِه وسَلَّمَ یوجّهه بِرَايَتِهِ، فیکنفه جبرئیل عن يمینه، وَمیکائیل عن شمائله، وَلَا یرجع حتّی یفتح اللّه علی یديهِ، وَلَقد توفّی فی اللّیلة الّتی عرجَ فیها بِعیسیٰ بْنُ مَریم، وَالّتی قبضَ فیها یوشع بْنُ نون (وصیٰ موسی)، وَمَا خَلَفَ صفراء وَلَا بیضاءٍ إلّا سبعمائة درهم فضلَت عن عطائهِ، أرادَ أَن یبتاعَ بِهَا خادماً لِأَهلهِ.

ثم خنقته العبرة فبكى وبكى الناس من حوله معه، ثم قال:  
 أنا ابن البشير أنا ابن النذير أنا ابن الداعي إلى الله باذنه أنا  
 ابن السراج المنير، أنا من أهل بيت أذهب الله عنهم الرّجس  
 وطهرهم تطهيراً أنا من أهل بيت فرض الله مودتهم في كتابه  
 فقال تعالى: «قل لا أسألكم عليه أجرًا إلّا المودة في القربى و  
 من يقترف حسنة نزد له فيها حسنة» فالحسنة مودتنا أهل البيت

ثم جلس». <sup>۱</sup>

۱- بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۳۶۲.

یعنی دیشب مردی از دنیا رفت که از اوّلین و آخرین انسان، کسی در عبادت و عمل صالح به پایه‌ی او نرسیده و کسی بر او سبقت نگرفته است او در کنار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و در خدمت آن حضرت با دشمنان جهاد می‌کرد و خود را سپر بلای او قرار داده بود.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وقتی او را به میدان جنگ می‌فرستاد جبرئیل در طرف راستش و میکائیل طرف چپش بودند و او بر نمی‌گشت تا جنگ را خدای تعالی بوسیله‌ی او فتح می‌فرمود و او در شبی از دنیا رفت که حضرت «عیسی» به آسمان رفت حضرت «یوشع بن نون» وصی حضرت موسی وفات کرد و از خود مالی جز هفت‌صد درهم که می‌خواست با آن خادمی برای اهل خانه‌اش بخرد چیزی باقی نگذاشت.

در اینجا عقده گلویش را گرفت و بسیار گریه کرد و مردمی که اطرافش بودند آنها هم گریه کردند.

سپس امام مجتبی علیه السلام فرمودند: من پسر پیغمبر بشارت‌دهنده هستم من پسر پیغمبر ترساننده هستم من پسر آن کسی هستم که مردم را به سوی خدا با اذن خدا دعوت می‌کرد من پسر چراغ نورانی هدایتم من از اهل بیتی هستم که خدای تعالی رجس و پلیدی را از ما دفع کرده و ما را با طهارت خوبی پاک نگه داشته است من از اهل بیتی هستم که خدای تعالی در قرآن محبت ما را بر مسلمانان واجب کرده و فرموده بگو ای پیامبر من از شما مزدی در مقابل رسالتم نمی‌خواهم مگر محبت به اقرباًیم و کسی که نیکی را فراهم کند ما به او نیکی زیادی می‌کنیم و می‌دانید که حسن‌ه و نیکی محبت ما خاندان است سپس آن حضرت نشستند.

در کتاب ارشاد شیخ مفید می‌نویسد که امام مجتبی علیه السلام وصی پدرشان امیرالمؤمنین علیه السلام بر اهل و اولاد و اصحابشان بودند و به آن حضرت وصیت کرده بودند که ناظر موقوفات و صدقات جاریه‌ی آن حضرت باشند.

در کتاب کفاية الاثر می‌نویسد: زمانی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شدند حضرت امام حسن علیه السلام به منبر رفتند و خواستند حرف بزنند که عقده گلویشان را گرفت و چند لحظه نشستند و گریه کردند سپس برخاستند.<sup>۱</sup>

بعد از آنکه حمد و ثنای الهی را گفتند و خدای تعالی را با الفاظ پر معنای که حاکی از معارف حقه‌ی اهل بیت عصمت علیهم السلام بود ستودند، فرمودند:

۱- بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۳۶۳. «الحمد لله الذي كان في أوليته وحدانيا في أزلاته، متعظماً بإلهيته، متکبراً بكبريائه وجبروته، ابتدأ ما ابتدع، وأنشأ ما خلق، على غير مثال كان سبق ممّا خلق.

ربنا اللطيف بلطف ربوبيته، وبعلم خبره فتق، وبأحكام قدرته خلق جميع ما خلق، فلا مبدل لخلقـه، ولا مغيّر لصنعـه، ولا معقب لحكمـه، ولا راد لأمرـه ولا مستراح عن دعوته، خلق جميع ما خلق، ولا زوال لملكـه، ولا انقطاع لمدته فوق كلّ شيء علا، ومن كلّ شيء دنا، فتجلى لخلقـه من غير أن يكون يرى وهو بالمنظر الأعلى.

احتجب بنوره، وسمـا في علوـه، فاستتر عن خلقـه، وبعث إليـهم شهيدـا عليهم وبعث فيـهم النـبـيـين مبشرـين ومنـذـرين، ليهـلـكـ منـ هـلـكـ عنـ بيـنةـ، ويـحـيـيـ منـ حـيـ عنـ بيـنةـ، ولـيـعـقـلـ العـبـادـ عنـ ربـهـ ماـجـهـلـوهـ، فيـعـرـفـوهـ بـرـبـوبـيـتهـ بعدـ ماـ أـنـكـرـوهـ.

والحمد لله الذي أحسن الخلافة علينا أهلـ البيتـ، وعنهـ نحتسبـ عـزـاناـ فيـ خـيرـ الآـباءـ رسـولـ اللهـ صـلـىـ اللهـ عـلـيـهـ وـآـلـهـ، وـعـنـدـ اللهـ نـحـتـسـبـ عـزـاناـ فيـ أـمـيرـ المـؤـمـنـينـ، وـلـقـدـ أـصـيـبـ بهـ الشـرـقـ وـالـغـربـ، وـالـلـهـ ماـ خـلـفـ درـهـماـ وـلـاـ دـيـنـارـاـ إـلـاـ أـرـبـعـمـائـةـ سـبـعـمـائـةـ درـهـمـ، أـرـادـ أـنـ يـتـسـاعـ لـأـهـلـهـ خـادـمـاـ، وـلـقـدـ حدـثـنـيـ حـبـيـبـيـ جـدـیـ رسولـ اللهـ صـلـىـ اللهـ عـلـيـهـ وـآـلـهـ أـنـ الـأـمـرـ يـمـلـكـهـ اـثـنـاعـشـرـ إـمـامـاـ منـ أـهـلـ بـيـتـهـ وـصـفوـتـهـ، ماـ مـنـ إـلـاـ مـقـتـولـ أوـ مـسـمـوـ».

خدائی را سپاسگزارم که نیکو قرار داد خلافت را برای ما اهل بیت پیامبر و به حساب خدای تعالی می‌گذاریم عزا و مصیبتمان را در خصوص پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابیطالب علیهمالسلام. این عزا، شرق و غرب عالم را مصیبت‌زده کرد به خدا قسم پدرم درهمی و دیناری از خود باقی نگذاشته جز هفتصد درهم که می‌خواست با آن خدمتگزاری برای اهل بیش بخرد.

محبوبم و جدّ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خلافت را دوازده نفر از اهل بیش عهده‌دار می‌شوند که هیچ یک از ما به مرگ طبیعی از دنیا نمی‌رویم مگر آنکه ما را یا با شمشیر می‌کشند و یا آنکه مسموم می‌کنند.

در کتاب ارشاد شیخ مفید آمده که وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام شهید شدند حضرت امام مجتبی علیه‌السلام برای مردم خطبه‌ای خواندند و حق خود را به مردم متذکر شدند و اصحاب امیرالمؤمنین همه با آن حضرت بر اینکه جنگ کنند با کسی که او بجنگد و تسلیم باشند در مقابل کسی که او در مقابلش تسلیم باشد بیعت نمودند.<sup>۱</sup>

در کتاب مناقب ابن شهر آشوب می‌نویسد که مسلمانان با حضرت مجتبی علیه‌السلام در روز جمعه ۲۱ ماه مبارک رمضان سال ۴۰ هجری بیعت کردند و سن مبارک آن حضرت ۳۷ سال بود.<sup>۲</sup>

ابن عباس پسر عمومی امیرالمؤمنین علیه‌السلام که از شاگردان برجسته‌ی مکتب ولایت بود پس از خطبه‌ی امام مجتبی علیه‌السلام چنین گفت:

۱- بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۳۶۲.

۲- بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۳۶۳.

ای مردم این پسر پیغمبر و جانشین رسول اکرم  
صلی اللہ علیہ وآلہ و خلیفه امیرالمؤمنین است با او بیعت  
کنید.

مردم گفتند: به او چقدر محبوب و شایسته خلافت است و لذا برای بیعت با او بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و همه با آن حضرت بیعت کردند.  
حضرت مجتبی علیه السلام تمام والیان ممالک مختلف را که امیرالمؤمنین منسوب فرموده بودند طی بخشنامه‌ای آنها را در پست خود تثبیت فرمودند و بیعت مردم کوفه را به اطلاع آنها رسانندند.

لذا همزمان با بیعت مردم کوفه استانداران ممالک دیگر مثل ایران و حجاز و عراق و یمن و بطور کلی در تمام نقاط جهان بجز شام از مردم برای آن حضرت بیعت گرفتند و تمام مردم مسلمان یکپارچه به امامت و ولایت و خلافت آن حضرت ایمان آورده‌اند و لی در شام که محل استقرار دشمن‌ترین دشمنان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام بود مردم از روی ترس و جهل و به خاطر تبلیغات سوء معاویه نتوانستند با آن حضرت بیعت کنند بلکه معاویه به همان روش سابق خود که درباره‌ی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داشت بنای مخالفت با آن حضرت را گذاشت و کوشش می‌کرد که طرفداران حضرت امام مجتبی علیه السلام را از اطراف آن حضرت پراکنده کند.

## «فعالیت‌های سیاسی معاویه»

معاویه جاسوسانی را با پول و وعده اعطاء قدرت، از منافقین که در ظاهر از اصحاب امیرالمؤمنین و امام مجتبی علیه السلام بودند می خرید و آنها را به جاسوسی در کوفه و سائر ممالک اسلامی وادار می کرد مثلاً مرد ناشناسی از قبیله حمیر از طرف معاویه در کوفه جاسوسی می کرد که امام مجتبی علیه السلام او را دستگیر فرمودند و گردن زدند.

در بصره نیز فرد دیگری به جاسوسی پرداخته بود که به دستور کتبی امام علیه السلام بوسیله‌ی والی آن حضرت دستگیر شد و کشته شد.

بعضی از طرفداران آن حضرت در اوائل زیر بار معاویه نمی‌رفتند ولی بعدها بخاطر تبلیغات معاویه علیه آن حضرت قیام کردند. مثلاً به زیاد به عبید که در فارس و ایران والی حضرت امیرالمؤمنین و امام مجتبی علیهم السلام بود. و معاویه او را برادر خود می‌دانست زیرا مادر زیاد بن عبید زن بدکارهای بود و با ابوسفیان روابط نامشروع داشت و عبید مرد بی‌غیرتی بود که به دست خود سمیّه زن خود را در اختیار دیگران منجمله ابوسفیان می‌گذاشت و معاویه معتقد بود که زیاد بن عبید پسر ابوسفیان است. لذا او را برادر خود می‌دانست و چون والی امیرالمؤمنین شده بود از این جهت رنج می‌برد لذا اوّل به او نامه‌ای به این مضمون نوشت.

«از امیرالمؤمنین معاویه به زیاد بن عبید»

تو بنده‌ی ناشکری بودی و کفران نعمت کردی و لذا مستوجب نقمت شدی ولی اگر شکر نعمت می‌کردی و

کفران آن را نمی‌کردی برای تو بهتر بود. برگ از درخت  
می‌روید و شاخه از ریشه بیرون می‌آید. ای بی‌پدر و مادر که  
خود را به هلاکت انداختی و گمان کرده‌ای که از تحت  
قدرت من خارج شده‌ای هیهات هر خردمندی حتی ممکن  
است رأیش درست نباشد و صاحبان رأی مصون از خطأ  
نیستند تو ای پسر سمیّه دیروز بنده‌ی ما بودی، امروز  
فرمانروای شهری شده‌ای و هیچ کس مانند تو این چنین  
زود ترقی نکرده است. من به تو دستور می‌دهم به مجرد  
رسیدن این نامه از مردم فارس برای من بیعت بگیر و حرف  
مرا اهمیّت بده و اگر چنین نکنی جان و مالت را هدر  
داده‌ای و با کوچکترین وسیله تو را از قدرت سلب می‌کنم و  
تو را زیر نظر می‌گیرم و قسم می‌خورم که تو را دست‌بسته  
و پیاده از فارس تا شام بکشانم و تو و پدرت را در بازار  
برده‌فروشان می‌فروشم و همان طوری که قبلًاً برده بوده‌ای  
باز به بردگی برمی‌گردی والسلام.

زیاد بن عبید وقتی نامه‌ی معاویه را خواند سخت عصبانی شد و مردم را در مسجد  
جمع کرد و به منبر رفت. پس از حمد و ثنای الهی گفت:

پسر هند جگرخوار، کشنده‌ی حمزه‌ی سیدالشهداء و  
کسی که علنا بر خلاف اسلام کار می‌کند و نفاق خود را  
پنهان کرده و فرماندهی لشکر احزاب شده و کسی که مالش  
را در راه خاموش کردن نور خدا صرف می‌کند به من نامه‌ای  
نوشته و تهدیدم کرده که برای او بیعت بگیرم و بیعت  
حضرت علی و امام مجتبی علیهم السلام را بشکنم و حال  
آنکه او مانند ابری است که بارانش فرو ریخته و بی‌جهت  
رعد و برقی می‌زند و به زودی بادها او را پراکنده می‌سازند.  
هر چیز که ذلیل و زبون و ضعیف باشد تهدید بیهوده

می کند. آیا او با تهدیدی که مرا نموده واقعاً مرا می ترساند و او بزرگ می شود؟!

حاشا، هیهات، او اشتباه می کند راهی غیر از راه حق و راه غیر دین را انتخاب کرده من که صاعقه های تهمه را دیده ام. چگونه ممکن است از او بترسم. بین من و او پسر دختر پیغمبر با صدهزار نفر از مهاجر و انصار قرار گرفته اند و پشتیبان من اند. به خدا قسم اگر به من اجازه دهد که به جنگ معاویه روم چنان با او جنگ کنم که در روز روشن ستاره های آسمان را به او نشان بدhem. (یعنی روز را برای او چون شب تاریک نمایم). و آب تلخ خردل را در بینی او بچکام تا مغز او را بخشکاند. امروز کار با حرف است. ولی فردا با تیر و نیزه است.

بعد از این خطبه جواب نامه معاویه را این چنین نوشت:

ای معاویه نامه‌ی تو به من رسید و از مضمونش مطلع شدم تو را چون غریقی می‌بینم که دستخوش امواج واقع شده‌ای و برای نجات خود به خزه‌های روی آب و به پای قورباغه‌ها دست می‌اندازی کسی کفران نعمت کرده که خود را سزاوار عقوبت پروردگار نموده و خدا و پیامبرش را به خشم درآورده و در روی زمین فساد کرده است. اما اینکه مرا فحش داده‌ای اگر حلم من نبود و نمی‌ترسیدم که مردم مرا بی‌عقل بدانند تو را آن چنان رسوا و آلوده معرفی می‌کردم که به هیچ آبی شسته نشوی و اینکه مرا به مادرم سمیه نسبت داده‌ای و سرزنشم کرده‌ای و اسم پدر مرا نبردهای اگر من پسر سمیه‌ام تو پسر جماعتی از مردهای زمان جاھلیّتی. اما اینکه خیال کرده‌ای که مرا بدون کوچکترین وسیله و بدون زحمت بدست می‌آوری و بازداشتمن می‌کنی خیلی اشتباه کرده‌ای آیا هیچ وقت شده باز شکاری از صدای گنجشکی بترسد یا گرگ درنده‌ای طعمه‌ی گوسفندی شود حالا تو در راه خود برو که من به غیر از جائی که تو ناراحت می‌شوی فرود نخواهم آمد و به غیر از کاری که از آن تو بدت می‌آید من

انجام نمی‌دهم و به زودی خواهی دید کدامیک از ما پست‌تر و کدامیک سر بلند تریم والسلام.

ملاحظه می‌کنید که چگونه معاویه می‌خواهد نمایندگان و والیان امیر المؤمنین و امام مجتبی علیهم السلام را به سوی خود جذب کند. و زیاد بن عبید را که زمینه‌ای در او برای انحراف می‌بیند و احتمال می‌دهد که با تهدید او را بتواند منحرف کند نامه‌ی تهدید آمیزی با این آب و تاب به او می‌نویسد.

بد نیست در اینجا ببینیم بالاخره چه شد که زیاد بن عبید طرفدار معاویه شد اگر چه مقداری از مطلب پرت می‌شویم.

وقتی معاویه متوجه شد که به این وسیله نمی‌تواند «زیاد بن عبید» را جذب کند، «مغیره بن شعبه» را برای واسطه‌گیری نزد او فرستاد تا از راه محبت او را به طرف خود بکشاند.

لذا روزی معاویه به «مغیره بن شعبه» گفت: من هیچگاه از فکر «زیاد بن عبید» بیرون نمی‌روم. زیرا او در سرزمین فارس حکومت می‌کند و مردم را از خود راضی کرده و آنان به او اظهار علاقه و محبت می‌نمایند و مال و ثروت زیادی در اختیارش گذاشته‌اند و حتی شب گذشته خواب به چشمانم راه نیافت و این مسئله برایم خیلی مشکل شده اگر او با یکی از اهل بیت پیغمبر مانند حسن بن علی علیه السلام بیعت کند و او علیه من با لشکرش قیام نماید مصیبت بزرگی برای من خواهد بود. زیرا «زیاد بن عبید» از سران عرب است.

«مغیره» به معاویه گفت: اگر اجازه بدھی من به طرف فارس می‌روم و با او حرف می‌زنم چون از قدیم با او رفاقتی داشته‌ام.

معاویه گفت: بسیار خوب عجله کن و تا می‌توانی او را به وعده‌های من مطمئن کن. و نامه‌ای معاویه برای «زیاد بن عبید» نوشته و به دست «مغیره» داد و او را به سوی فارس روانه کرد. در این نامه معاویه «زیاد بن عبید» را برادر خود خطاب کرده و می‌نویسد:

این نامه از معاویه پسر ابوسفیان به زیاد پسر ابوسفیان.

برادرم بسیار اتفاق می‌افتد که مردم بوسیله‌ی هوای نفس خود را به مهلکه می‌اندازند چرا نمی‌ترسی از آن روزی که بخاطر قطع رحم و با دشمن، دوست شدن گرفتاریهایی برایت پیش بیاید. این عمل تو بخاطر سوء‌ظنی است که نسبت به من داری و از خویشاوندی من صرف نظر کرده‌ای تا آنجا که انگار برادر من نیستی و ابوسفیان پدر من و تو نبوده است چقدر بین فکر تو و افکار من تفاوت وجود دارد. من دنبال طلب خون عثمانم و تو با من اعلان جنگ می‌دهی. این بخاطر رگی است که از مادرت در تو وجود دارد و تو را بی‌غیرت کرده تو مثل مرغی هستی که تخم خود را دور انداخته و تخم مرغ دیگری را به زیر بال خود نگه داشته است با همه‌ی اینها من تصمیم گرفته‌ام با تو خوبی کنم و تو را به خاطر کارهای بدت مؤاخذه نکنم و برادری تو را ترک ننمایم و اصلاح امور تو را پشت پا نزنم و این را بدان که اگر در اطاعت بنی‌هاشم به دریا فرو روی و قعر دریا را با شمشیر فتح کنی به هیچ‌وجه تو با آنها پیوند نخواهی داشت زیرا تو نژادت به عبد شمس می‌رسد و فرزندان عبد شمس از نظر بنی‌هاشم مبغوض‌تر از کارداری است که برای سر بریدن گاوی قرار دهند. خداوند تو را رحمت کند. برگرد به سوی اصل و نسب خود، به سوی قوم و قبیله‌ی خود و با بال دیگران پرواز نکن و نسب خود را مخفی نکن و این لجاجت را از خود دور کن من به تو اتمام حجّت کردم اگر مرا دوست داری و به حرف من اطمینان كامل داری در مقابل این نیکو خدمتی که تو خواهی کرد پاداش خوبی خواهی گرفت و اگر مرا نمی‌خواهی و حرف

مرا نمی‌پذیری بهتر این است که به یک طرفی بروی که نه  
به نفع و نه به ضرر من کار کنی، والسلام.

«مغیره» نامه را گرفت و به سوی فارس حرکت کرد. «زیاد بن عبید» وقتی چشمش به او افتاد از او احترام کرد ولی وقتی نامه‌ی معاویه را به او داد زیاد بن عبید خنده د و آن را خواند و سپس نامه را به زیر پا انداخت و پایش را روی آن مالید.

زیاد بن عبید از مغیره خواست که استراحتی کند ولی مغیره به او گفت: معاویه از نافرمانی تو می‌ترسد که مرا به طرف تو فرستاده است. و همه‌ی مردمی که در آرزوی موفقیت بوده‌اند با معاویه بیعت کرده‌اند. تو هم به فکر خودت باش و خدمتگزار او باش، قبل از آنکه حکومت و خلافت معاویه مستحکم شود و دیگر به تو احتیاجی نداشته باشد.

«زیاد بن عبید» گفت: ای مغیره من مرد عجول و بی‌تجربه‌ای نیستم و در کارها عجله نمی‌کنم روی این کار فکر می‌کنم و به تو جواب خواهم داد. مغیره قبول کرد و دو روز منتظر شد روز سوم زیاد بن عبید به مسجد رفت و در منبر گفت: ای مردم بلاء به سوی شما ممکن است متوجه شده باشد آن بلاء را تا فرصت دارید از خود دور کنید. وقتی عثمان را کشتند من نگران بودم و روی این موضوع فکر می‌کردم. مردم را مانند گوسفندانی دیدم که در عید قربان ذبح می‌شوند. در جنگ صفين و روز جنگ جمل صدهزار نفر کشته شدند و همه فکر می‌کردند که از امام خود پیروی می‌کنند و با بصیرت و در راه حق قدم بر می‌دارند هم قاتل فکر می‌کرد که در بهشت می‌رود و هم مقتول آنها این چنین فکری داشتند. اما این چنین نیست مردم آن روز در این اعمالشان بالاخره اشتباه کرده بودند من آن می‌ترسم که وضع گذشته دوباره برای ما پیش بیاید و دین مردم از بین برود. لذا من طرفدار کناره‌گیری از این مسائل هستم و درباره‌ی شما هم همان را انجام می‌دهم که انشاء الله در عاقبت پسندیده باشد.

وقتی این خطبه را زیاد بن عبید در منبر برای مردم خواند و از منبر پائین آمد مغیره نزد او رفت و گفت: ای زیاد بن عبید خدا تو را رحمت کند دست از لجاجت بردار و به طرف اقوام و خویشان و برادرانت برگرد و قطع رحم نکن.

زیاد بن عبید گفت: من با تو مشورتی می‌کنم حرف آخرت را بگو و از سخنان متفرقه دست بردار چون شخصی که محل مشورت است باید امین باشد، بگو من چه کنم؟

مغیره گفت: به حکم عقل. من معتقدم که ارتباط خود را با معاویه حفظ کنی و برادری خود را با او محکم کنی و به طرف او بروی.

زیاد بن عبید دیگر حرفی نزد و نامه‌ی معاویه را این گونه جواب داد:

ای معاویه نامه‌ی تو بوسیله‌ی مغیره بن شعبه به من رسید، سپاس خداوندی را که تو را در راه راست و مهربانی و دانائی قرار داده است و از آنهائی نیستی که کار خوب را ندانی و از حسد دیگران غافل باشی. اگر بخواهم جواب نامهات را با دلیل و برهان بنویسم نامه‌ام طولانی می‌شود. ولی اگر نامهات را با نیت پاک و قطعی نوشته‌ای و مایلی به من نیکی کنی قلب من محل محبت به تو خواهد بود ولی اگر قصد مکر و حیله داشته باشی این را بدان که من خود را دستخوش انحرافات تو قرار نخواهم داد.

و خلاصه در این نامه زیاد بن عبید به معاویه اعلام کرده بود که در مقابل جنگ، با تو جنگ می‌کنم و در مقابل مسالمت و صلح با تو مسالمت و صلح خواهم نمود. مغیره این نامه را با عجله به معاویه در شام رساند. و معاویه در جواب نامه‌ی زیاد بن عبید می‌گوید:

چرا تو برای هلاکت خود کوشش می‌کنی فوراً نزد من بیا و از درآمدۀائی که در آنجا بدست آورده‌ای مرا با خبر کن و در هر حال تو در امانی اگر مایل بودی در شام نزد ما می‌مانی و اگر مایل نبودی ما تو را به یک محل امنی می‌فرستیم.

زیاد بن عبید با دریافت این نامه به طرف هبره و از آنجا به طرف شام حرکت کرد. خواهر معاویه که «جویریه» نام داشت به استقبال زیاد بن عبید آمد و به او گفت: تو



برادر من هستی این را پدرم ابوسفیان به من گفته است. زیاد بن عبید بالاخره به نزد معاویه رفت و به عنوان امیرالمؤمنین به او سلام کرد. معاویه بسیار خوشحال شد و به او خیر مقدم گفت و او را در خانه‌ی خوبی جای داد و از اینجا زیاد بن عبید با معاویه صمیمیت خود را برقرار می‌کند.

در اینجا مورخین جریان مفصلی درباره‌ی ملحق کردن معاویه، زیاد بن عبید را به پدرش ابوسفیان با دلائل و شواهدی بیان کرده‌اند که ما از نقل آن خودداری می‌کنیم ولی اجمالاً معاویه می‌خواهد اثبات کند که زیاد پسر عبید نیست و بلکه بوسیله‌ی زنائی که ابوسفیان با «سمیّه» مادر زیاد کرده است او پسر ابوسفیان است. و از آن روز به بعد معاویه زیاد بن عبید را، زیاد بن ابوسفیان صدا می‌زد.

## «تصمیم بر جنگ»

به هر حال وقتی مردم کوفه با حضرت امام مجتبی علیه السلام بیعت کردند آن حضرت به منبر رفتند. و این خطبه را قرائت فرمودند که خلاصه‌ی ترجمه‌اش این است.

ما حزب‌الله‌یم که بر دشمنان غلبه می‌کنیم و عترت رسول خدائیم که به آن حضرت از همه نزدیکتریم و اهل بیت پاک و طاهر و طیب آن حضرتیم. و یکی از دو ثقیلی هستیم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ما را در میان امت‌ش گذاشته و تالی‌تلو کتاب خدائیم که در آن کتاب تفصیل و توضیح هر علمی است. آن کتاب را چیزی از قبل و از بعد باطل نمی‌کند. ما در تفسیر قرآن پشتونه‌ی محکم آن هستیم و در تأویل آن با ظن و گمان سخن نمی‌گوئیم بلکه آنچه می‌گوئیم با یقین کامل خواهد بود. بنابراین از ما اطاعت کنید زیرا اطاعت ما واجب است و اطاعت ما مانند اطاعت خدا و پیغمبر است. پروردگار متعال در قرآن می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید خدا و رسول خدا و اطاعت کنید اولی‌الامر را و اگر در مسأله‌ای میان شما نزاعی درگرفت به خدا و رسول رجوع کنید تا حقیقت آن موضوع را دریابید. و از سخنان شیطان بر حذر باشید زیرا او دشمن آشکارای شما است و از دوستان شیطان نباشید تا شما را فریب ندهد آن چنان که قریش را فریب داد چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: که شیطان به آنها گفت: امروز بر شما کسی

غلبه نمی‌کند و من پناهگاه شمایم و وقتی لشکر فرشتگان را  
دید از آنها گریخت و گفت: من از شما بیزارم و من می‌بینم  
آنچه را که شما نمی‌بینید.

سپس فرمود: نفع و بهره‌ی خود را در زیر سایه‌ی  
شمیر و نیزه بدانید و در جنگ دشمن را درهم بشکنید و  
تیرهای دشمن را هدف باشید. پس بدانید که نفعی انسان از  
ایمانش نمی‌برد مگر آنکه از قبل ایمان آورده باشد و از  
ایمانش خوبیها را کسب کرده باشد.<sup>۱</sup>

حضرت مجتبی علیه السلام بعد از شهادت علی بن ابیطالب علیه السلام دو ماه در کوفه بودند و مردم مسلمان فکر می‌کردند که آن حضرت به فکر جمع‌آوری لشکر و حرکت به طرف شام برای سرکوبی معاویه است ولی مردم از طولانی شدن این تصمیم و اظهارنظر نفرمودند آن حضرت دلتنگ شدند. لذا عبدالله بن عباس نامه‌ای به حضرت مجتبی علیه السلام نوشت که خلاصه‌اش این است:

۱- بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۲۵۹. «حن حزب الله الغالبون و عترة رسوله الاقربون و اهل بيت الطيبون الطاهرون واحد الثقلين الذين خلفهما رسول الله في امته و تالي كتاب الله فيه تفصيل كل شيء لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه فالمعنى على علمنا في تفسيره لا نظني تأويله بل نتiquen حقائقه فاطيعونا فان طاعتنا مفروضة اذ كانت بطاعة الله عز وجل و رسوله مقرونه، قال الله عز وجل: «يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطعوا الرسول و اولى الامر منكم فان تنازعتم في شيء فردوه إلى الله و الرسول، ولو ردوه إلى الرسول و إلى اولى الامر منهم لعامه الذين يستبطونه منهم» واحذركم الا صغاء لهتاف الشيطان فانه لكم عدو مبين الفتتان نكص على عقبيه و قال انى برى منكم انى ارى ما لا ترون» فتقلون الى الرماح وزرا و الى السیوف جز راول للعمد حطما و للسهام غرضا ثم لا نفع نفسا ايمانها ما لم تكن آمنت من قبل او كسبت في ايمانها خيرا.

مردم مسلمان شما را به عنوان خلیفه و ولی امر خود بعد از علی بن ابیطالب پذیرفته‌اند و اطاعت را کرده‌اند پس مهیای جنگ باشید و جهاد با دشمن را تصمیم بگیرید. و اصحاب خود را جمع کنید و بزرگان اصحابتان را احترام کنید زیرا جمیع از مردم نفوذ حق را در صورتی که موجب عدل و اقتصاد باشد مایل نیستند و به چیزی محبت دارند که مایه‌ی ظلم و ستم و ذلت مؤمنین و مایه‌ی عزت کفار و فاجرین است، از پیشوایان عدل پیروی کنید زیرا دروغ روا نباشد مگر در جنگ یا در اصلاح بین مردم، جنگ خود خدعاًی است و شما در این مسأله در وسعتید تا زمانی که جنگ کنید و حق را باطل نکنید و بدانید که علی بن ابیطالب علیه السلام پدرatan غنیمت را در بین مردم اعم از شخصیت‌ها و مردم عادی مساوی تقسیم می‌فرمود و از همین جهت مردم از او روگردانند و به طرف معاویه رفتند.

و بدانید با کسی که جنگ می‌کنید از ابتداء ظهور اسلام، با خدا و رسولش جنگ می‌کرد تا امر الهی ظاهر شد و اسلام و دین عزت و قوت گرفت و اینها بعد از آنکه به ظاهر ایمان آوردند آیات قرآن را با تمسخر می‌خوانند و با بی‌توجهی و کسالت نماز می‌خوانند و با اکراه واجبات را انجام می‌دادند ولی زمانی که متوجه شدند که جز اهل تقوای اسلام کس دیگری عزت ندارد خود را به سیمای صالحین درآوردند که مردم مسلمان فکر کنند آنها خوب‌اند و اهل خیرند و آنها به همین دوره‌ی و ظاهرسازی ادامه دادند تا وقتی که با مسلمانان در اماناتشان شریک شدند مسلمانها هم آنها را به خدای تعالی و اگداشتند و گفتند: اگر راست می‌گویند و از صالحین هستند طبعاً برادران دینی ما خواهند بود و اگر دروغ می‌گویند آنها خودشان ضرر می‌کنند.

خدای تعالی اینها را و کسانی که مانند اینها هستند جز در گمراهی قرار ندهد و جز دشمنی با متدينین کار دیگری نمی‌کنند بنابراین با آنها باید جنگ کنید و به ذلت راضی نشويد و خاری و پستی را قبول نکنید. حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام حکمیت را قبول نکردند مگر با فشاری که مردم بر او آوردند آنها اگر به عدل حکم می‌کردند می‌دانستند که خلافت، حق علی بن ابیطالب علیه السلام است ولی چون به هوای نفس حکم کردند مسأله عکس شد و به ضرر آنها تمام شد و آن حضرت به

عراق بازگشتند و در آنجا ماندند تا اجلshan رسید و اکنون خلافت به شما رسیده و تا زنده هستید از حقّتان جدا نشوید و شما اولی به خلافت هستید والسلام.

وقتی نامه‌ی ابن عباس به حضرت امام مجتبی علیه السلام رسید و دانستند که مردم درخواست جنگ با معاویه را دارند تصمیم گرفتند که به طرف شام بروند ولی جاسوسان معاویه که بیشتر در کوفه و بصره بودند و اخبار جنگ را به معاویه می‌رسانندند مرتب گزارش کارهای امام مجتبی علیه السلام را به معاویه می‌دادند و کارشکنی می‌کردند و لذا حضرت امام مجتبی علیه السلام نامه‌ای به معاویه نوشتند که خلاصه‌اش این است:

تو جاسوسانت را به طرف من می‌فرستی تا مکر و حیله  
کنند و به من ضرر برسانند مثل اینکه مایلی با من وارد  
جنگ شوی من هم انشاءالله مطابق توقع تو عمل می‌کنم و  
به من خبر داده‌اند که تو حرف نامربوط پشت سر من  
می‌زنی و مرا شماتت به چیزی می‌کنی که هیچ عاقلی چنین  
کاری را نمی‌کند، والسلام.

وقتی نامه‌ی امام مجتبی علیه السلام به دست معاویه رسید در جواب آن حضرت نوشت:

نامه‌ی شما را خواندم از مضمونش نه خوشحال شدم و نه محزون گردیدم من هیچگاه شما را شماتت نکرده و پشت سر شما حرف بدی نگفته‌ام و اما پدر شما علی بن ابیطالب علیه السلام در عظمت و بزرگواری همان گونه است که اعشی (از بنی قیس بن ثعلبہ) در اشعارش گفته و آن حضرت را مدح می‌کند.

حضرت امام مجتبی علیه السلام نامه‌ی دوم را به معاویه می‌نویسند که در آن نسبت به او ملایمت و مسالمتی اظهار می‌دارند و در آن نامه متذکر می‌شوند که:

بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر سر زمامداری و خلافت در اسلام نزاع شد و اهل بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را کنار گذاشتند و ما خود را در نزاع آنها

کنار کشیدیم و ما در تعجب بودیم که چگونه آنها حق ما را  
تصاحب کردند و خلافت را غصب نمودند.

و ای معاویه امروز تعجب ما بیشتر است که تو عهده دار  
کاری شده ای که اهل آن نیستی نه فضیلتی داری و نه اثری  
در اسلام و پیشرفت آن گذاشته ای، تو پسر لشکر احزاب و  
دشمن رسول خدائی.

به هر حال حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام از دنیا  
رفت «خدا رحمتش را برابر او نازل کند» و مردم مسلمان با من  
بعد آن حضرت بیعت کردند و من این نامه را که برای تو  
می نویسم برای اتمام حجت است و می خواهم نزد خدای  
تعالی عذری داشته باشم و بگوییم که وظیفه ام را انجام داده ام  
اگر بپذیری فائده ای زیادی برده ای و خون مردم مسلمان را  
به هدر نداده ای. ای معاویه بیا به موضوع خاتمه بد و تو هم  
مثل سائر مسلمانان با من بیعت کن و از گمراهی بیرون بیا،  
تو می دانی که من در نزد خدا و خلق در خلافت بر تو  
مقدمم. و از آن روزی که خدا را ملاقات خواهی کرد بترس  
و نگذار خون مردم مسلمان به گردنت بیفت و اگر در عین  
حال لجاجت کنی و نصیحت مرا نپذیری و در گمراهی خود  
بمانی بدان که به زودی با لشکر بزرگی به طرف تو خواهم  
آمد تا ببینم خدای تعالی بین ما چگونه حکم می کند.<sup>۱</sup>

حضرت امام مجتبی علیه السلام این نامه را به «جندب ازدی» و «حارث تمیمی»  
دادند تا به معاویه برسانند.

معاویه وقتی نامه را مطالعه کرد با کمال بی حیائی جواب نامه ای آن حضرت را  
طوری داد که می خواست بگوید؛

اولاً شما به ابوبکر و عمر و اصحاب رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ و مردان خوب مهاجر و انصار تهمت زدهاید و من نمی خواستم که شما این چنین کنید. شما نزد ما و در نزد مردم با عظمت هستید، شما لئیم و گناهکار نیستید و من دوست دارم که شما کلماتتان با حساب گفته شود.

ثانیاً با آنکه فضائل شما خاندان پیغمبر و سابقه‌ی شما در دین بر هیچ کس پوشیده نیست، ولی چون مردم بر سر خلافت با هم نزاع می‌کردند لازم بود که بزرگان امت پیغمبر صلی الله علیہ وآلہ مردی را که قبل از همه ایمان آورده و با پیامبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ قرابت داشته و خدا را بهتر می‌شناخته برای خلافت انتخاب کنند لذا «ابوبکر» را انتخاب کردند.

و اگر مردم مسلمان در میان شما کسی را که بتواند از حریم اسلام کاملاً دفاع کند می‌شناختند به هیچ وجه دیگری را انتخاب نمی‌کردند.

ثالثاً تو مرا به بیعت با خود دعوت کرده‌ای این جریان هم مثل همان مسئله‌ی خلافت ابی بکر است اگر من تو را در نظم امور مسلمین و اصلاح کار آنها و سیاست مملکت‌داری و جمع‌آوری بودجه‌ی مملکتی و دفع دشمن، از خودم بهتر می‌دانستم بیعت تو را قبول می‌کردم ولی خودت می‌دانی که من بیشتر از تو بر مردم حکومت کرده و تجربه‌ام بیشتر و سُنّم از تو زیادتر است. بنابراین من از تو می‌خواهم که با من بیعت کنی و از من اطاعت کنی تا آنکه بتوانی بعد از من خلیفه‌ی من باشی و فعلاً هم تو در عراق بیت‌المال را بگیر و والیانت می‌توانند مالیاتها را برای تو بفرستند به شرط آنکه سرپیچی از اوامر من نکنی و بی‌اجازه‌ی من قضاوت ننمائی امید است خدای تعالیٰ ما و شما را به طاعت‌ش موفق بفرماید، والسلام.

امام مجتبی علیه السلام نامه‌ی معاویه را مطالعه فرمودند و با کمال حلم و بردباری در جواب نامه‌ی او مطالبی در فضائل اهل‌بیت پیغمبر صلی الله علیہ وآلہ نوشتند و باز هم متذکر شدند که:

علاوه بر آنکه خدا و رسول و علی بن ابیطالب مرا به عنوان خلیفه تعیین کرده‌اند مسلمانان هم مرا به عنوان ولی امر مسلمین انتخاب نموده‌اند.

پس ای معاویه از خدا بترس و باعث ریختن خون مردم مسلمان نشو و بوسیله‌ی تسلیم شدن مایه‌ی اصلاح امور مردم مسلمان باش.<sup>۱</sup>

معاویه باز هم با کمال وقاحت در جواب نامه‌ی امام مجتبی علیه‌السلام همان مسائل قبل را متذکر می‌شود و می‌گوید:

پدرت علی علیه‌السلام سعی کرد که عثمان را مظلومانه بکشد لذا مردم با او مخالفت کردند و او مردم را به شکستن بیعت با خودش متهم نمود و با آنها جنگ کرد زیرا می‌خواست صاحب اختیار ما بشود و بر ما تفوّق پیدا کند ما هم با او جنگ کردیم نتیجه‌ی جنگ این شد که دو نفر یکی از طرف ما و دیگری از طرف پدرت بین ما حکم باشد و هر دو بدان رضایت دادیم و تو می‌دانی که آنها پدرت را از خلافت خلع کردند و مرا به خلافت نصب نمودند ولی علی بن ابیطالب علیه‌السلام به حکمیت رضایت نداد و به امر خدای تعالی گردن ننهاد و جای تعجب است که تو مرا به خاطر آنکه پدرت تو را خلیفه قرار داده و حال آنکه پدرت از خلافت خلع شده بود به بیعت خودت دعوت می‌کنی. در این موضوع خوب بیندیش و دین خود را حفظ کن، والسلام.

ملاحظه می‌کنید که معاویه چگونه توطئه و حیله می‌کند و می‌خواهد با این اتهامات جواب رد به امام مجتبی علیه‌السلام بدهد و زیر بار بیعت با آن حضرت نرود و لذا نامه‌ی فوق را به حارت و جنبد، نامه‌رسانان امام مجتبی علیه‌السلام داد و آنها نامه را به محضر آن حضرت برداشتند و ضمناً جنبد عرض کرد: پدر و مادرم فدایتان باد

می ترسم اگر مسامحه شود معاویه به شما حمله کند بهتر است که شما زودتر به فکر جنگ با او باشید تا بتوانید در اراضی شام با او بجنگید.

ولی معاویه در این بین متوجه شد که ممکن است با امام مجتبی علیه السلام صلح کند و از راه مسالمت با آن حضرت درآید و خود را از جنگ نجات دهد لذا فوراً این نامه را به امام مجتبی علیه السلام نوشت:

خدای تعالی در حق بندگانش هر چه بخواهد انجام می دهد و کسی نمی تواند خواسته ای او را تغییر دهد او سریع الحساب است. پیرهیز از اینکه تابع رأی افراد نادان و فرمایگان از مردم باشی و به نیروی آنها تکیه کنی اگر از ادعای خلافت دست بکشی و با من بیعت کنی من به همه شرائط و فدادارم و به وعده خود عمل می کنم و من آنچنانم که شاعر معروف اعشی بنی قيس گفته<sup>۱</sup> و پس از من خلافت مال تو باشد زیرا تو بعد از من اولی به خلافتی.

حضرت مجتبی علیه السلام وقتی نامه معاویه را دیدند در نامه ای به او نوشتند:  
من دیگر جواب نامه اات را بخاطر سرکشی تو نمی دهم.  
ای معاویه تابع حق و حقیقت باش و بدان که من هر چه می گویم و می کنم حق است و من اهل حق و اگر دروغ بگویم گناهش به گردن خودم خواهد بود، والسلام.<sup>۲</sup>  
در اینجا معاویه متوجه می شود که امام مجتبی علیه السلام بنای جنگ با او را دارد و لذا با مکر و حیله به تمام سران و والیان ممالک و بخصوص عمال خودش نامه ای به عنوان بخشنامه می نویسد و در آن بخشنامه اظهار می کند که:

۱- بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۵۵. قال اعشی بنی قيس:

وان احد اسدی اليك كramaة فاوف بما تدعى اذا مت وافيا

فلا تحسد المولى اذا كان ذا غنى ولا تجفه ان كان للمال نائيا

۲- بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۵۶

از بندۀ خدا معاویه امیرالمؤمنین به ....  
 عامل من و همه‌ی مسلمانانی که این نامه به دست آنها  
 می‌رسد، سلام علیکم.

شکر می‌کنم خدائی را که کشندگان خلیفه‌ی شما «عثمان» را نابود کرد و خداوند به کرم خود مردی از بندگانش را وادار کرد که با حیله علی بن ابیطالب علیه‌السلام را بکشد و اصحابش را متفرق کند ولی بزرگان اصحاب او نامه‌هایی برای ما نوشته‌اند و التماس می‌کنند که ما به آنها و قبیله‌شان امان و پناه بدهیم و من از شما می‌خواهم به مجرد رسیدن این نامه به دستان بکوشید فوراً با تمام لشکر و افرادتان نزد من بیائید شکر خدا را که خون عثمان را طلب نموده و به آرزویتان رسیده و خدای تعالیٰ متجاوزین و دشمنان را هلاک کرده است، والسلام.

وقتی استانداران و فرماندهان معاویه در شهرها تحت نفوذ او نامه‌ی معاویه را دیدند همه با لشکریانشان به سوی شام حرکت کردند و معاویه به خارج شهر دمشق رفت و در آنجا اردو زد و «ضحاک بن قیس فهری» را در شام بجای خودش گذاشت و به تدریج شصت هزار نفر از لشکریان معاویه در آن سرزمین جمع شدند.

وقتی این خبر به امام مجتبی علیه‌السلام رسید آن حضرت فرمان دادند که مردم در مسجد جمع شوند و به «حجر بن عدی» دستور فرمودند که مردم را مهیا کند تا آن حضرت برای آنها سخنرانی نمایند. سعید بن قیس همدانی به حضرت مجتبی علیه‌السلام خبر داد که مردم مهیا شده‌اند و متظر سخنان شمایند آن حضرت به منبر تشریف بردن و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند:

خدای تعالیٰ بر خلقش جهاد را نوشته و به اهل جهاد از مردمان با ایمان فرموده در مقابل فشارهای جنگ و جهاد بردهار باشید زیرا خدای تعالیٰ با صابرین است و شما ای مردم به هیچ وجه به آنچه دوست دارید، نخواهید رسید مگر

با تحمل آنچه کراحت دارید، ضمناً به من خبر داده‌اند که به معاویه خبر رسیده که ما قصد جنگ با او را داریم و به سوی او حرکت کرده‌ایم او هم لشکرش را مهیا کرده است. بنابراین همه حرکت کنید و در خارج شهر در محل «نخیله» جمع شوید تا ببینیم چه باید بکنیم.<sup>۱</sup>

وقتی سخنان آن حضرت به پایان رسید مردم حرفی نزدند و همه نشستند و این علامت بی‌توجهی آنها به خطر وجود معاویه و اعمال زشت او بود. در اینجا «عدى بن حاتم» از جا برخاست و فریاد زد که من پسر حاتم طائی هستم. سبحان الله این چه وضعی است که شما با امام زمانتان و پسر دختر پیامبرتان دارید؟! چرا به او جواب نمی‌دهید؟! کجا‌یند آنهاei که خوب حرف می‌زند و زبان گویا و طبع گوینده‌ای داشتند و وقتی روز جنگ و سختی می‌رسید مانند روباه حیله می‌کنند؟! آیا از خدا و عذاب او و از ننگ و عار اعمالتان نمی‌ترسید؟

سپس رو به امام مجتبی علیه السلام کرد و گفت: خدا سایه‌ی شما را بر سر ما مستدام بدارد. همه‌ی سخنان شما بجا و صحیح است و خدای تعالی شما را از آفات و ناراحتیها حفظ کند و شما را موفق بدارد زیرا دستورات و اعمال شما همه‌اش پسندیده و صحیح است ما فرمایشات شما را شنیدیم و به دستوراتتان دقیق شدیم و گوش به فرماناتان هستیم و اطاعت شما را می‌کنیم.

من به طرف لشکرگاه نخیله می‌روم هر که می‌خواهد با من بیاید. سپس عدى بن حاتم حرکت کرد و از مسجد بیرون رفت و بر اسبش سوار شد و به طرف «نخیله» حرکت کرد و به غلامش دستور داد که وسائل سفرش را مهیا کند تا منتظر امر امام زمانش باشد که اگر دستور دهد به طرف شام برود آمادگی داشته باشد و او اول کسی بود که به لشکرگاه «نخیله» رسید بعد از او جمعی از سران اصحاب امام مجتبی علیه السلام به پیروی از عدى بن حاتم برخاستند و سخنانی گفتند و در مقابل آن

حضرت ابراز اطاعت نمودند که منجمله جناب «قیس بن سعد بن عباده انصاری» و «معقل بن قیس ریاحی» و «زیاد بن صعصعه تمیمی» بودند.

حضرت امام مجتبی علیه السلام وقتی اظهار توجه آنها را شنیده و دیدند که آنها ابراز محبت می‌کنند به آنان فرمودند:

راست می‌گوئید خدا شما را رحمت کند من همیشه  
شما را به وفاداری و حُسن نیت و فرمانبرداری می‌شناختم.  
خدا شما را جزای خیر دهد.

سپس از منبر پائین آمدند و به طرف لشکرگاه رفتند و مردم از عقب آن حضرت دسته دسته به طرف لشکرگاه «نخلیه» حرکت می‌کردند و امام مجتبی علیه السلام «نوفل بن حارث بن عبدالملک» را در کوفه بجای خود گذاشتند و به او دستور دادند که مردم را به جنگ تحریص کند و آنها را به طرف «نخلیه» بفرستد و سپس حضرت مجتبی علیه السلام مردم را از آنجا حرکت دادند تا به دیر عبدالرحمان رسیدند و در آنجا سه روز ماندند تا همه‌ی سپاه آن حضرت جمع شدند که در آن وقت تعداد لشکریان امام به چهل هزار نفر رسیده بود.

در آنجا امام مجتبی علیه السلام ابن عباس را به حضور خواستند و به او گفتند:  
پسرعمو تو را با دوازده هزار نفر از مردان شجاع به طرف معاویه قبل از همه می‌فرستم و از تو می‌خواهم از لشکریانت مواظبت کنی با آنها به ملایمت رفتار کنی، زیرا اینها از افرادی هستند که مورد وثوق پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام بوده‌اند وقتی به شط فرات رسیدید و لشکر معاویه را دیدید در مقابل آنها مانند سد آهنین باشید نگذارید یک قدم جلو بیایند و مانع حرکت آنها بشوید و با معاویه وارد جنگ نشوید تا من برسم و من پشت سر شما خواهم آمد و روز به روز گزارش کارهای خودت را بنویس و برای من بفرست و با قیس بن سعد بن عباده و سعید بن قیس که همراه تو هستند در مسائل مختلف مشورت کن و

بدون مشورت آنها کاری نکن و اگر معاویه با شما جنگ کرد و او ابتدا به شما حمله نمود شما می‌توانید با او جنگ کنید و اگر تو در جنگ کشته شدی فرماندهی لشکر را به «قیس بن سعد» بده و اگر قیس بن سعد کشته شد فرماندهی لشکر با «سعید بن قیس» باید باشد.

ابن عباس با آن لشکر عظیم به سوی شام حرکت کرد. از اراضی «شینور» گذشت و در سرزمین «مسکن» سر راه معاویه اردو زد و در اطراف، دیده‌بانها را گذاشت که از آمدن لشکر معاویه او را مطلع کنند و منتظر ماند.

و از طرف دیگر امام مجتبی علیه السلام مردی از قبیله‌ی «کنده» که نامش «حکم» بود با چهار هزار نفر به طرف شهر «انبار» فرستادند و به او فرمودند که در آن شهر باید بمانی تا وقتی که دستورم به تو برسد. «حکم» طبق دستور آن حضرت به طرف شهر انبار رفت و در آنجا فرود آمد و منتظر دستور امام مجتبی علیه السلام مانده بود ولی معاویه وقتی شنید که «حکم کنده» در شهر انبار با لشکرش اردو زده نامه‌ای به او نوشت که مضمونش این بود: اگر نزد من بیائی من تو را در شهرهای اطراف شام و جزیره حکومت می‌دهم و پانصد هزار درهم طلا برای او با این نامه فرستاد. «حکم کنده» پول را گرفت و با دویست نفر از خواص و دوستانش به نزد معاویه رفت و به او ملحق شد. وقتی این خبر به حضرت مجتبی علیه السلام رسید آن حضرت در میان مردم ایستاد و فرمود:

این مرد کنده ما را فریب داده و مکر و حیله به من و شما کرده و به طرف معاویه رفته است و من مکرر به شما گفته‌ام که شما وفا ندارید شما بندی دنیا هستید و من فرد دیگری را به جای او می‌فرستم ولی می‌دانم که او نیز همان کاری را که او کرد این هم انجام می‌دهد. و او خدا را در نظر نخواهد گرفت و رعایت شما را نخواهد کرد.

سپس امام مجتبی علیه السلام فردی را از قبیله‌ی بنی مراد طلبیدند و فرمودند: با چهار هزار نفر به شهر انبار می‌روی و در آنجا می‌مانی تا من دستورات لازم را برای

شما بفرستم و در حضور مردم از او تعهد گرفت و او قسم یاد کرد که اگر کوهها تکان بخورند من در این راه تکان نخواهم خورد. ولی حضرت مجتبی علیه السلام فرمودند: این هم با ما مکر و حیله خواهد کرد. ولذا وقتی او وارد شهر انبار شد و خبر به معاویه رسید برای او نیز دعوتنامه‌ای با پانصد هزار درهم فرستاد و به او هم وعده کرد که در اراضی شام حکومتی به او بدهد. مرد «بنی مرادی» با عجله خود را از انبار به شام رساند و به معاویه خود را معرفی کرد.

ابن عباس که با دوازده هزار نفر در «مسکن» اُردو زده بود و این خبر به معاویه رسیده بود. معاویه با لشکر زیادی خود را به سرزمین «مسکن» رساند. ابن عباس لشکر خود را در مقابل معاویه در حال آماده باش قرار داد. روز بعد معاویه به لشکر ابن عباس حمله کرد لذا آنها مجبور شدند که با معاویه بجنگند جمعی از دو طرف مجروح و جمعی کشته شدند و در نتیجه لشکر اسلام، لشکر معاویه را شکست دادند و ابن عباس با لشکر خود به اردوگاهشان برگشتند. ولی در همان شب معاویه به فکر حیله‌ای افتاد لذا کسی را به نزد ابن عباس فرستاد و نامه‌ای نوشت که در آن گفته بود:

حسن بن علی علیه السلام برای من نامه‌ای نوشت و با من صلح کرده و خلافت را به من واگذار نموده اگر همین امشب به نزد من بیائی و از من اطاعت کنی هر چه بخواهی برایت انجام می‌دهم و اگر نیائی باز هم قلاده‌ی فرمانبرداری مرا به گردن می‌گذاری. و پیرو من خواهی بود ولی الان اگر دستور مرا اجابت کنی یک میلیون درهم طلا به تو عطا می‌کنم نصف آن را الان به تو می‌دهم و نصف دیگرش را وقتی وارد کوفه شدیم به تو خواهی داد.

ابن عباس وقتی این جمله را شنید بدون آنکه به کسی بگوید به نزد معاویه رفت و آن پول را که معاویه وعده کرده بود گرفت صبح روز بعد وقتی مردم عراق برخاستند و منتظر بودند که عبدالله بن عباس فرمانده‌ی آنها بیاید و به نماز بایستد او را پیدا نکردند. لذا «قیس بن سعد بن عباده» با آنها نماز خواند و بعد از نماز سخنانی در منبر برای مردم بیان کرد و عمل ابن عباس را تقبیح نمود و لشکر را به صبر در جهاد و جنگ با دشمن وصیت فرمود. مردم او را بهتر فرمانبرداری کردند و گفتند باید به طرف

دشمن، به نام خدا حرکت کنیم و همه «قیس بن سعد» را تشویق کردند و خود را مطیع و فرمانبردار او معرفی نمودند.

قیس از منبر پائین آمد و دستور جنگ با دشمن را داد و لشکر خود را صفارائی کرد. معاویه «بسر بن ارطات» را دستور داد که فریاد بزند و بگوید ای لشکر عراق این چه کاری است که انجام می‌دهید فرماندهی شما، ابن عباس در لشکر ما حاضر است و امام زمان شما حسن بن علی با ما صلح کرده شما می‌خواهید با ما جنگ کنید و خود را در مقابل شمشیر و نیزه قرار دهید. قیس بن سعد به لشکرش گفت که شما از دو کار یکی را باید انتخاب کنید یا با این گمراهان بیعت کنید و دیستان را به دنیاستان بفروشید و یا با دشمنان دین خدا جنگ کنید. لشکر متّفقاً گفتند: ما پیرو این گمراهان نخواهیم بود و تا جان در تن داریم با آنها جنگ می‌کنیم و لذا حمله کردند و جنگ سختی در میان آنها درگرفت و لشکر شام را شکست دادند و به اردوگاه خود برگشتند. این کار قیس بن سعد برای معاویه سنگین تمام شد و یک نفر را به نزد قیس بن سعد فرستاد که شاید او را به پول فریب دهد ولی قیس قبول نکرد و برای معاویه این کلمات را نوشت:

«لَا وَاللَّهِ لَا تلقاني ابداً الاَّ بیني وَ بینك الرمح» یعنی به خدا قسم هرگز با من روبرو نخواهی شد مگر بین من و تو نیزه و شمشیر باشد.

وقتی معاویه از فریب دادن قیس مأیوس شد این نامه را به او نوشت:  
تو یهودی پسر یهودی هستی خود را به زحمت می‌اندازی و خود را به کشتن می‌دهی در آنچه که فائدہ برای تو ندارد. اگر لشکرت غلبه کنند تو را ذلیل خواهند کرد و تو را کنار می‌گذارند و اگر دشمنان غلبه کنند تو را به بیچارگی و بدبختی خواهند کشاند، پدرت سعد بن عباده را اقوامش کشتند و در سرزمین شام تنها و غریب مُرد.

قیس بن سعد بن عباده وقتی نامه‌ی معاویه را مطالعه کرد، به او نوشت:  
تو بُتپرست پسر بتپرست هستی که اجباراً وارد اسلام شده‌ای و از ترس مسلمان شده‌ای و اجباراً از اسلام بیرون خواهی رفت و از اسلام نصیبی به تو نرسیده

است. سرسوزنی اسلام در تو وجود ندارد و مردم از نفاق تو اطلاعی ندارند و همیشه با خدا و رسول خدا جنگ کرده‌ای و از دسته‌ی مشرکین بوده‌ای و دشمن خدا و دشمن پیغمبرش و دشمن مؤمنین از بندگان خدا بوده‌ای. و تو پدر مرا به بدی یاد می‌کنی قسم به جان خودم پدرم همیشه طرفدار حق بود و تیر و شمشیرش به سوی دشمنان اسلام بود و کسی نمی‌تواند کارهای خوب او را ببیند و به او در مقام و عظمت برسد. تو مرا یهودی و پسر یهودی فکر می‌کنی، همه‌ی مردم می‌دانند که من و پدرم از دین قبلی خود بیرون آمده و دین مقدس اسلام را یاری کرده‌ایم و راه و رسم اسلام را انتخاب نموده‌ایم.

چون این نامه به معاویه رسید، بسیار غضبناک شد و می‌خواست نامه‌ای دیگر به او بنویسد که «عمرو بن عاص» به او گفت: دیگر به او نامه ننویس زیرا او این دفعه تندتر و بدتر به تو جواب خواهد داد. و بگذار وقتی که کار به نفع تو تمام شد او خودش از تو متابعت خواهد کرد.

بالاخره فرماندهان و سرداران لشکر امام مجتبی علیه‌السلام بوسیله‌ی نامه‌هائی که معاویه پشت سر هم به آنها می‌نوشت و پولهائی که برای آنها می‌فرستاد فریب می‌خوردند و یکیک به طرف معاویه می‌رفتند.

و آن چنان امام مجتبی علیه‌السلام را غضبناک کرده بودند که وقتی جمعی از سران لشکر اظهار اطاعت نسبت به او می‌کردند می‌فرمود:

به خدا قسم دروغ می‌گوئید شما و فادر به کسی که بهتر از من بود نبودید (یعنی علی بن ابیطالب علیه‌السلام) چگونه می‌توانید به من و فادر باشید و من چگونه به شما می‌توانم اعتماد کنم و وثوق داشته باشم. اگر راست می‌گوئید وعده‌ی من و شما در لشکرگاه مدائی باشد، آنجا هم دیگر را می‌بینیم.

لذا حضرت امام مجتبی علیه‌السلام به طرف مدائی حرکت کردند و جمعی هم پشت سر آن حضرت به مدائی رفتند ولی جمعی از لشکریان آن حضرت در کوفه

ماندند و پیروی از امام زمانشان نکردند و عهد خود را شکستند لذا امام مجتبی علیه السلام در میان آن عده از اصحابشان که در مدائین جمع شده بودند ایستادند و فرمودند:

شما علی بن ابیطالب علیه السلام را که قبل از من  
خلیفه‌ی بر شما بود گول زدید آن چنان که مرا گول می‌زنید  
شما بعد از من با رهبری چه امامی می‌خواهید با دشمن  
بجنگید آیا شما امامی را که کافر و ظالم است و حتی یک  
لحظه به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان نیاورده و با زور  
و شمشیر او و بنی امیه اظهار اسلام کرده‌اند می‌خواهید به  
امامت قبول کنید و فرمان او را ببرید. پیغمبر اکرم  
صلی الله علیه و آله فرمود: اگر از بنی امیه جز پیروزی باقی نماند  
همان پیر سالخورده دین خدا را از محور اصلیش خارج  
می‌نماید.

سپس حضرت مجتبی علیه السلام لشکر را از مدائین به قریه‌ی «ساباط» حرکت دادند و آن حضرت می‌خواست در آنجا لشکرش را امتحان کند و بداند تا چه حد آنها فرمانبردار او هستند و دوست و دشمن خود را بشناسد و از طرفی به آن حضرت اطلاع داده بودند که معاویه «دویست هزار درهم طلا و فرماندهی لشکر و ازدواج با یکی از دخترانش را» برای کسی که آن حضرت را بکشد تعیین کرده است.

لذا حضرت مجتبی علیه السلام دائمًا زیر لباسهایشان زره می‌پوشیدند و حتی یک مرتبه به طرف ایشان تیراندازی شد ولی بخاطر زرهی که داشتند کارگر نبود.  
بالاخره حضرت مجتبی علیه السلام در «ساباط» افراد لشکر را جمع کردند و به منبر رفتند بعد از حمد و ثنای الهی و درود به خاتم انبیاء فرمودند:

به خدا قسم من امید دارم صبح که از جا برمی‌خیزم  
خدای تعالی را ستایش کنم و نعمتهای او را سپاسگزاری  
کنم و مخلوق خدا را به رعایت کردن مخلوق خدا سفارش  
و نصیحت نمایم و دوست نمی‌دارم که وقتی صبح بر

می خیزم بر مسلمانی کینه‌ی خود و بدی را تحمیل کنم و برای مسلمانان غائله ایجاد نمایم. ای مردم بدانید هر چه وسیله‌ی اجتماع و اتحاد مسلمانان باشد (اگر چه شما آن را نپسندید) بهتر از آن چیزی است که سبب تفرقه و دوستگی بین مسلمانان باشد (اگر چه آن را شما دوست داشته باشید) آگاه باشید که نظر من درباره‌ی صلاح و خیر شما بهتر از نظر خودتان درباره‌ی خیر و صلاح خودتان می‌باشد پس در دستوراتم با من مخالفت نکنید و نظر و رأی مرا رد نکنید خدا ما و شما را بیامرزد و خدا من و شما را به آنچه دوست دارد و مرضی او است راهنمائی و ارشاد فرماید.<sup>۱</sup>

وقتی امام مجتبی علیه‌السلام این خطبه را خواندند و از منبر پائین آمدند اصحابشان به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: او منظورش از این سخنان چه بود جمعی از آنها گفتند: به خدا قسم او می‌خواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او تسليم نماید. جمع دیگری گفتند: به خدا قسم او کافر شده.

با آنکه حضرت مجتبی علیه‌السلام اولاً می‌خواست آنها را امتحان کند و ثانياً منظورش این بود که اصحابش از تفرقه و نفاق دوری کنند و تحت تأثیر نیرنگهای معاویه قرار نگیرند. ولی آنها چون امام‌شناس نبودند و ولایت را درست قبول نکرده

۱- بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۷۴. «فَصَعَدَ الْمِنْبَرُ فَخَطَبَهُمْ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ كُلُّمَا حَمَدَهُ حَامِدٌ وَأَشَهَدَ أَنَّ لِلّٰهِ إِلَّا اللّٰهُ كَمَا شَهَدَ لَهُ شَاهِدٌ وَأَشَهَدَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ارْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَأَئْمَنَهُ عَلَى الْوَحْيِ. إِمَّا بَعْدَ فَانِي وَاللّٰهُ لَارْجُونَ إِكُونَ قَدْ أَصْبَحَتْ بِحَمْدِ اللّٰهِ وَمِنْهُ وَإِنَّا أَنْصَحُ خَلْقَ اللّٰهِ لِخَلْقِهِ وَمَا أَصْبَحَتْ مُحْتَمِلًا عَلَى مُسْلِمٍ ضَغِينَهُ وَلَا مُرِيدَ اللّٰهَ بِسُوءٍ وَلَا غَائِلَةَ إِلَّا وَإِنَّمَا تَكْرُهُونَ فِي الْجَمَاعَةِ خَيْرٌ لَكُمْ مَا تَحْبُّونَ فِي الْفَرَقَةِ إِلَّا وَإِنِّي نَاظِرٌ لَكُمْ خَيْرًا مِنْ نَظَرِكُمْ لَا نَفْسٌ كُمْ فَلَا تَخَالَفُوا أَمْرِي وَلَا تَرْدُوا عَلَى رَأْيِي غَفْرَ اللّٰهِ لِي وَلَكُمْ وَأَرْشَدْنِي وَإِيَّاكُمْ لِمَا فِيهِ الْمَحْبَةُ وَالرَّضَا».

بودند و جمعی از منافقین و خوارج با آنها مخلوط شده بودند و آنها را تحت تأثیر خود قرار داده بودند و از همه مهمتر با قضاوت بی جائی که کرده بودند دست به کار شدند و به خیمه‌ی آن حضرت حمله کردند و رهبری آنها را آشوبگرانی که دنبال فرصت می‌گشتند به عهده داشتند. لذا آنها را تحریک کردند و سجاده از زیر پای مبارک امام مجتبی علیه السلام کشیدند. «عبدالرحمٰن ازدی» که مرد منافق و پستی بود بر آن حضرت حمله کرد و ردای آن حضرت را برداشت و آن حضرت در خیمه، بی‌رداه در حالی که تکیه به شمشیرشان داده بودند نشستند چند نفر از دوستان و اقوامشان که دور آن حضرت بودند مردم را از حمله به آن حضرت مانع می‌شدند امام مجتبی علیه السلام از آنجا حرکت کردند و وقتی می‌خواستند از محل تاریکی در قریه‌ی «ساباط» عبور کنند مردی به نام «جراح بن سنان» لجام اسب آن حضرت را گرفت در حالی که تکبیر می‌گفت صدا زد ای حسن تو مشرک شده‌ای آن چنان که پدرت قبل از تو مشرک شده بود و بعد با حربه‌ای که در دست داشت آن چنان به ران آن حضرت زد که به استخوان پای مبارکش رسید امام مجتبی علیه السلام نیز با شمشیر او را زخمی کرد سپس چند نفر از دوستان آن حضرت با او گلاویز شده و بالاخره او را به هلاکت رساندند.<sup>۱</sup>

در این بین یکی از مأمورین مخفی معاویه که در بین اصحاب آن حضرت بود فریاد زد که لشکر عراق که در اراضی «مسکن» بودند شکست خوردن و «قیس بن سعد» کشته شد و لشکر شام نزدیک است به ما برسند.<sup>۲</sup>

مردم امام مجتبی علیه السلام را روی سریری انداختند و آن حضرت برای معالجه به مدائن به خانه‌ی «سعد بن مسعود ثقفی» که والی مدائن از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام بود برداشت و امام مجتبی علیه السلام را مداوا می‌کردند.

۱- بحار الانوار جلد ۴ صفحه ۴۷.

۲- تاریخ یعقوبی جلد ۲ صفحه ۱۹۱.

## «بی وفایی اصحاب»

پس از ملحق شدن ابن عباس به معاویه سران ارتش امام مجتبی علیه‌السلام یکی پس از دیگری به معاویه نامه می‌نوشتند و خود را تسلیم معاویه می‌کردند در این بین نامه‌ای از «قیس بن سعد بن عباده» از جبهه‌ی «مسکن» به امام مجتبی علیه‌السلام رسید و گزارش فرار ابن عباس را به آن حضرت داده بود.

پس از این نامه که اوّلین نامه واصله از «مسکن» بود نامه‌هائی از طرف «قیس» به مدائن می‌رسید که در آن خبر فرار سران لشکرش را به امام مجتبی علیه‌السلام می‌داد. شیخ مفید در کتاب ارشاد می‌نویسد: در همان ایام که امام مجتبی علیه‌السلام مشغول مداوای جراحات خود بود جمعی از رؤسای سپاه امام مجتبی علیه‌السلام پنهانی نامه‌ای دسته جمعی به معاویه نوشتند و در آن اظهار کرده بودند که ما گوش به فرمان تؤییم و از تو می‌خواهیم هر چه زودتر به کوفه بیا و ما متعهد می‌شویم که امام مجتبی علیه‌السلام را دست بسته به تو تحويل دهیم و یا اگر اجازه بدھی او را می‌کشیم.

شایعه‌ی بی وفایی مردم و آنکه هر کس امام مجتبی علیه‌السلام را بکشد از طرف معاویه جائزه دارد به قدری قوت گرفته بود که مختار بن ابو عبیده ثقیلی که در خانه‌ی سعید بن مسعود ثقیلی بود و هنوز مختار به قدری جوان بود که مو در صورتش نروئیده بود رو به عمومیش سعد بن مسعود کرد و گفت: عموجان فرصت خوبی است

بیا امام مجتبی علیه السلام را به معاویه تحویل دهیم تا او حکومت عراق را به ما واگذار کند.

سعید بن مسعود از حرف او بسیار غضبناک شد و گفت: این چه حرف غلطی است که تو می‌گوئی من پسر دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآلہ را که پدرش به من حکومت «مدائن» را داده و آن حضرت هم آن حکومت را امضاء کرده به معاویه فاسق فاجر بدhem و آخرت خود را به باد بدhem که چه بشود؟!

جمعی از شیعیان وقتی از پیشنهاد «منتخارات» مطلع شدند تصمیم به قتل او را گرفتند ولی «سعید بن مسعود» از آنها عذرخواهی کرد و گفته‌ی او را حمل بر جوان بودنش نمود.

بالاخره شیعیان متھیر بودند که با معاویه و مکر و حیله او چه باید بکنند. یک روز صبح «زید بن وهب جهینی» خدمت امام مجتبی علیه السلام مشرف شد و دید که آن حضرت بسیار دردمند و رنجور شده‌اند عرض کرد: یا بن رسول الله مردم متھیرند که چه باید بکنند شما نظر مبارکتان چیست؟ فرمود:

به خدا قسم معاویه از این جمعیتی که اطراف من هستند  
بهتر است اینها گمان می‌کنند که پیرو من‌اند و حال آنکه  
می‌خواهند به هر وسیله‌ای که شده مرا بکشند اموال مرا  
غارت کنند اگر من با معاویه جنگ کنم اینها مرا دست بسته  
به او تحویل می‌دهند.

ای برادر روزی امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خوشحال  
دید فرمود:

ای حسن می‌بینم شادی، چگونه خواهی بود وقتی ببینی  
که پدرت کشته شده و چگونه خواهی بود وقتی تو ولی امر  
مسلمین باشی ولی حکومت را بنی امیه بگیرند و خصوصیات  
امیرشان این است که گلوی گشادی و معده‌ی پرخوری دارد  
هر چه می‌خورد سیر نمی‌شود و دنیا را می‌گیرد. سلطنتش  
طول می‌کشد و بدعت در دین می‌گذارد و سنت پیامبر اکرم

صلی الله علیه و آله و حق و حقیقت را می‌میراند بیت المال  
را بین دوستانش تقسیم می‌کند و به آن کسی که ذیحق  
است چیزی نمی‌دهد مؤمن در زمان سلطنش ذلیل است  
و فاسق در آن زمان عزیز است در زمان سلطنت او حق  
و حقیقت مندرس می‌شود و باطل ظاهر می‌گردد  
صالحین مورد لعنت مردم واقع می‌شوند و کسی که با او  
به حق مبارزه کند کشته می‌شود و زنده می‌ماند کسی که  
در باطل ولایت او را قبول کند و کار به همین منوال به  
پیش خواهد رفت تا خدای تعالیٰ مردی را در آخرالزمان  
بفرستد که از طرف خدا بوسیلهٔ ملائکه‌اش تأیید  
می‌شود و دنیا را پر از عدل و داد و پر از نور و برهان  
می‌کند تمام مردم دنیا به دین او وارد می‌شوند و کافری  
باقي نمی‌ماند مگر آنکه به او ایمان می‌آورد و آدم بدی  
نمی‌ماند مگر آنکه صالح می‌شود و حتی درندگان رام  
می‌شوند زمین روئیدنیهایش را می‌رویاند و آسمان  
برکاتش را بر مردم نازل می‌کند و زمین برای او  
گنجهایش را بیرون می‌ریزد و او سرتاسر کره‌ی زمین را  
احاطه می‌کند خوشابه حال کسانی که زمان او را درک کنند  
و سخنان او را بشنوند.<sup>۱</sup>

این بود اوضاع و احوال مردم در زمان امام مجتبی علیه السلام جهل مردم و عدم تعهد مردم و جاهطلبی مردم و محبت دنیا بودن مردم از یک طرف و از طرف دیگر مکر

۱- ما از میان کلمات آن حضرت در این گفتگو بعضی از فرازهای آنها را انتخاب کردیم و نوشتیم اگر کسی مفصل مطالب را بخواهد به کتاب بحار الانوار جلد ۲۲ صفحه‌ی ۴۱۶ مراجعه کند.

و حیله‌ی معاویه و عمر و عاص و ثروت زیادی که در اختیار معاویه قرار گرفته بود. از طرف دیگر و از همه بالاتر امام مجتبی علیه السلام عقل کلّ بود بندۀ خدا بود انسان کامل بود بنابراین عقل به او می‌گوید: دروغ نگو خیانت نکن رفاه حال مردم را بر رفاه خودت ترجیح بده ناراحتی مردم را نخواسته باش خون مردم را نریز و خدای تعالی به او می‌گوید در دنیا فساد نکن ظلم نکن یک سرسوزن از صفات رذیله در تو نباید باشد و انسانیّت او ایجاب می‌کند که صداقت داشته باشد درندگی نداشته باشد حقد و حسد و کینه و رذالت نداشته باشد طرفدار صلح و صفا باشد بندگان خدا را دوست داشته باشد.

ولی در مقابلش کسی قرار گرفته بود که جهل کامل بود بندۀ شیطان بود و از انسانیّت بوئی نبرده بود. بنابراین جهل او به او می‌گوید آخرت را به دنیا بفروش هر چه می‌توانی خیانت کن رفاه مردم و بلکه حیات مردم را فدای راحتی و جاه طلبی خودت بکن مردم ناراحت هستند باشند، تو راحت باش، خون مردم را بریز تا مزاحمت نشوند و شیطان به او می‌گوید در دنیا فساد کن به من کمک کن مردم را فریب ده و به آنها مکر و حیله و خیانت کن و سبعیّت و درندگی و حیوانیّت، به او می‌گوید با کسی صداقت نداشته باش درندۀای باش که همه از تو بترسند حقد و حسد و کینه و رذالت داشته باش تا موفق شوی صلح و صفا و محبت نداشته باش والا کوچک می‌شوی.

این دو فکر از این دو بشر متعارض در مقابل هم قرار گرفته بودند. و مردم هم که بندۀ دنیا بودند و دین لقلقه‌ی لسانشان بود. حضرت امام مجتبی علیه السلام به تمام معنا پاک بود و معاویه به تمام معنا ناپاک و پلید بود و مردم بدون استقامت و سر تا پا هوا نفس و رذالت بودند لذا کار به آنجا کشید که معاویه با مکر و حیله نامه‌ای با ملاطفت و محبت به این مضمون به امام مجتبی علیه السلام نوشت:

«یابن عم لاتقطع الرحم الذى بينك و بينى فان الناس قد  
غدوا بك و به ايک من قبلک» یعنی ای پسرعمو نسبتی که  
بین من و تو است قطع مکن مردم به تو خیانت و خدشه

کردن آن چنان که قبل از تو اینها با پدرت همین کار را  
نمودند.

معاویه این نامه را با نامه‌های زیادی که اصحاب امام مجتبی علیه‌السلام به معاویه نوشته بودند و به او خود را تسلیم کرده بودند و یا اجازه‌ی کشتن امام و یا دست بسته تسلیم کردن او را به معاویه خواسته بودند بوسیله‌ی یک هیئت سه نفره (مغیره بن شعبه - عبدالله بن عامر - عبدالرحمن بن حکم) به خدمت امام مجتبی علیه‌السلام فرستاد.

و این نامه مقدمه‌ی صلح امام مجتبی علیه‌السلام بود.

شما خوانندگان محترم شاید برایتان تعجب‌آور باشد که چگونه ابن عباس با گرفتن یک میلیون درهم خود را به معاویه فروخت باید در توجیه این عمل ابن عباس عرض کنم که او و بعضی از شخصیت‌های علمی و سیاسی مکرّر از پیغمبر شنیده بودند که آن حضرت می‌فرمود: فرزندم حسن وسیله‌ی صلح بین دو دسته از مسلمانان می‌گردد من نمی‌خواهم بگویم که ابن عباس کار درستی کرد ولی آنچه شنیده بود با محبت دنیا که در او بود دست به دست هم داده و او را با سرعت به نزد معاویه فرستاد.

اکثر اصحاب این جمله را از رسول اکرم صلی الله علیه و آله شنیده بودند و راویان این حدیث زیادند که منجمله ابن عباس و براء بن عازب و ابی بکره و حارث ثقیل نقل می‌کنند که روزی امام مجتبی علیه‌السلام در سنّ نوجوانی صورتشان را شسته بودند و تسبیح به گردن انداخته بودند و به طرف رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌دوییدند آن حضرت او را در آغوش کشید و او را بوسید و فرمود:

«ان ابني هذا سيد و لعل الله يصلح بين فئتين من

المسلمين».¹

یعنی این پسرم آقا است. شاید بوسیله‌ی او بین دو دسته از مسلمانان صلح برقرار شود.

۱- بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه‌ی ۲۹۸ و ۳۰۵ و ۳۱۶.

و وقتی هم به تاریخ زندگی امام مجتبی علیه السلام دقّت می‌کنیم و با عقل و منطق روی این مطلب فکر کرده و بررسی می‌نماییم می‌بینیم که برای امام مجتبی علیه السلام جز صلح و واگذار نمودن کار خلافت را به معاویه راه دیگری باقی نمانده بود. زیرا اگر صلح نمی‌کرد پس از آنکه جمعی از مسلمانان از دو طرف کشته می‌شدند اصحاب امام مجتبی علیه السلام با عدم تعهدی که داشتند همه با معاویه بخاطر پولش و بخاطر بی‌عدالتیهاش بیعت می‌کردند و امام مجتبی و سائر اهل بیت عصمت علیهم السلام را دست بسته به معاویه تحويل می‌دادند و بعيد نبود که معاویه بعد از همه‌ی این مسائل دین اسلام را منکر شود و به سلطنت اکتفا کند و اسلام را به کلی بدست فراموشی بسپارد.

علاوه چون مردم شام از فضائل انسانی و حقایق دین مقدس اسلام و اخلاق اسلامی بی‌اطلاع بودند و نهایت از اسلام آنچه معاویه به آنها عملاً و قولًا تعلیم داده بود مطلع بودند زیرا از اوّل پیدایش اسلام در سرزمینشان فقط معاویه و بنی‌امیه و سوء اخلاق آنها و دنیاپرستی آنها ظلم آنها و را دیده بودند و فکر می‌کردند که معاویه بالاخره نماینده‌ی خلیفه‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عثمان بن عفان است پس هر چه می‌کند همانها حقایق اسلام‌اند و از طرف دیگر مردم کوفه اعمال معاویه و دوستانش را ندیده بودند آنها فکر نمی‌کردند که هر کاری که معاویه می‌کند روی شیطنت و مکر و حیله است، همه اعمالش برخلاف اسلام و برخلاف فضیلت است نهایت او را اگر همپایه‌ی علی بن ابیطالب علیه السلام نمی‌دانستند تا آن حد هم او را دور از فضیلت تصوّر نمی‌کردند. لذا امام مجتبی علیه السلام با صلحشان گریبان معاویه را گرفتند و به کوفه آوردند و سران اصحاب حضرت امام مجتبی علیه السلام هم به شام رفتند و بالاخره اهالی شام با کوفیان و عراقیها با اهل شام معاشرت کردند این دسته بعدها معاویه و خاندان بنی‌امیه را شناختند و آن دسته با اخلاق علی بن ابیطالب و خاندان نبوّت آشنا شدند و چون تمام همت انبیاء و اولیاء ولو با شهادتشان این بوده که آگاهی مردم را در مسائل مختلف زیاد کنند، آنها را به رشد فکری برسانند، آنها بین حق و باطل را فرق بگذارند. می‌توان بهترین فلسفه‌ی صلح امام مجتبی علیه السلام را

همین مسأله دانست. بعلاوه شیعیان واقعی می‌دانستند که امام مجتبی علیه السلام چه با معاویه صلح کند و چه جنگ کند امام است و باید از او پیروی کنند زیرا از رسول اکرم صلی الله علیه و آله مکرر شنیده بودند که درباره امام حسن و امام حسین علیهم السلام فرموده بود:

«ابنای هذان امامان قاما او قعوا»<sup>۱</sup> یعنی این دو فرزندم

اماند چه قیام کنند و چه در خانه بنشینند و صلح نمایند.

## «صلح با معاویه»

بالآخره وقتی امام مجتبی علیه السلام نامه‌ی معاویه را خواندند و نامه‌های اصحابشان را که به معاویه نوشته بودند بررسی کردند قبل از آنکه جواب نامه معاویه را بدهنند اصحابشان را جمع کردند و به آنها فرمودند:

«ویلکم والله ان معویه لایفی لاحد منکم بما ضمنه فی  
 قتلی و انّی اظن ان وضعت يدی فی يده لم یترکنی ادین لدین  
 جدی و انی اقدر ان اعبدالله عز وجل وحدی و لكنی کانی  
 انظر الی ابناکم واقفین علی ابواب ابنائهم یستسقونهم و  
 یستطعمنونهم بما جعل الله لهم فلا یسقون ولا یطعمون فبعدو  
 سحقا لما کسبته ایدیهم فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب  
 ینقلبون». یعنی ای مردم وای بر شما معاویه به عهدهش حتّی  
 با یکی از شما در مقابل کشته شدن من وفا نخواهد کرد و  
 من مطمئنم که اگر دستم را در دستش بگذارم و تسليم او  
 شوم مرا بحال خود نمی‌گذارد که بتوانم در راه و روش جدّم  
 در میان مردم باشم ولی می‌توانم تنها در گوشه‌ای بنشینم و  
 عبادت پروردگارم را بکنم ولی مثل اینکه می‌بینم فرزندان  
 شما که بر در خانه‌ی فرزندان آنها ایستاده‌اند. آب و غذائی  
 که حقّشان هست از آنها می‌خواهند و آنها آب و غذا را به  
 آنها نمی‌دهند پس پست و نکبت بر آنچه شما آن را بوجود  
 آورده‌اید و زود باشد که ظالمین به نتائج کردار بدشان برسند  
 و بدانند که به کجا بر می‌گردند.

حضرت امام مجتبی علیه السلام در ضمن آنکه در این خطبه‌ی کوتاه به آنها فهماند که از اعمال زشتستان و ارتباطشان با معاویه کاملاً مطلع است به آنها فرمود که اگر دین ندارید و برای آب و نان به این بیابان آمده‌اید بدانید که اگر با معاویه جنگ نکنید حتی به همان آب و نان هم دست نخواهید یافت.

سخنان امام مجتبی علیه السلام بر دل مرده‌ی مردم اثری نگذاشت و لذا آن حضرت موضوع صلحی را که معاویه پیشنهاد کرده بود مطرح نمودند و فرمودند:

معاویه ما را به موضوعی خوانده است که در آن نه عزّت و جوانمردی است و نه عدل و انصاف است و آن صلح با او است حالا شما اگر آماده‌ی فداکاری و شهادت هستید پیشنهاد صلح او را رد می‌کنیم و او را با شمشیر به جهنّم می‌فرستیم و اگر زندگی دنیا را طالبید هر چه می‌خواهید بکنید.

ولی مردم او را تنها گذاشتند و او مجبور شد که با معاویه صلح کند.

لذا در جواب نامه‌ی معاویه که بوسیله‌ی هیئت سه نفره برای آن حضرت فرستاده بود، نوشت:

اما بعد هدف من احیای حق و از بین بردن باطل است  
اما حوادثی که پیش آمد امید من به یأس کشیده شد ولی کار  
تو برای مقصودت با موفقیت روپرورد. من می‌خواستم با  
بدعت‌گذاران و مفسدین بجنگم و احکام اسلام و سنت  
رسول اکرم صلی الله علیه وآلہ و کتاب خدا را زنده نگه دارم و  
تفرقه را از بین مردم ببرم ولی مردم کوفه فریب تو را  
خوردند و مرا تنها گذاشتند و دین خود را به دنیا تو  
فروختند لذا من ضمن شرائطی خود را از مقام خلافت کنار  
می‌کشم و حکومت را به تو وامی گذارم. اما این کناره‌گیری  
من و رسیدن تو به آرزویت برای تو زیان خواهد داشت که

تلخی آن را پس از مرگ خواهی چشید. بنابراین از این پیروزی ظاهری که نصیبت شده خیلی خوشحال نباشد زیرا بالاخره یک روز پشمیمان خواهی شد و این پشمیمانی برای تو سودی نخواهد داشت، والسلام.

وقتی نامه‌ی امام مجتبی علیه السلام بوسیله‌ی آن سه نفر به دست معاویه رسید او خیلی خوشحال شد و فوراً یک کاغذ سفید برداشت و پائین آن را مهر و امضاء کرد و برای آن حضرت فرستاد و گفت: شما هر شرطی را که می‌خواهید بالای این کاغذ بنویسید.<sup>۱</sup>

حالا چرا معاویه این کار را کرد واضح است زیرا او می‌دانست که او لاحداً حضرت مجتبی علیه السلام مسائل غیر معقول را نمی‌نویسد و ثانیاً هر کجا که از مواد قرارداد و هر یک از شرائط که او نخواسته باشد عمل کند عهدهش را می‌شکند و قرارداد را بهم می‌زنند.

به هر حال امام مجتبی علیه السلام قرارداد را پر کردند و امضا نمودند و برای معاویه فرستادند حالا حضرت مجتبی علیه السلام در این قرارداد چه نوشته بودند بین مورخین اختلاف است. و ما در اینجا به مطالبی که صاحب کتاب «صلح الحسن» نوشته و حضرت آیة‌الله آقای خامنه‌ای (دام ظله) رهبر معظم انقلاب اسلامی ایران در کتاب صلح امام حسن ترجمه فرموده‌اند اکتفا می‌کنیم.

قرارداد صلح در پنج ماده تنظیم شده که اکثر مورخین آن را تأیید کرده‌اند.  
ماده‌ی یک - حکومت به معاویه واگذار می‌شود به شرطی که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره‌ی خلفاء شایسته عمل کند.

۱- تاریخ ابن اثیر و تاریخ طبری و کتاب صلح امام حسن.

ماده‌ی دو - پیش از معاویه حکومت متعلق به «حسن» است و اگر برای او حادثه‌ای پیش آید متعلق به حسین. و معاویه حق ندارد کسی را به جانشینی خود انتخاب کند.

ماده‌ی سه - معاویه باید ناسزا گفتن به امیرالمؤمنین علیه السلام و لعنت بر او را در نمازها ترک کند و علی علیه السلام را جز به نیکی یاد ننماید.

ماده‌ی چهار - بیت المال کوفه که موجودی آن پنج میلیون درهم است مستثنی است و تسليم خلافت به معاویه شامل تسليم این مبلغ به او نمی‌شود و معاویه باید هر سال دو میلیون درهم برای «حسین» بفرستد و بنی‌هاشم را در بخششها و هدیه‌ها بر بنی‌امیه امتیاز دهد و یک میلیون درهم نیز در میان بازماندگان شهدائی که در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگهای جمل و صفين کشته شده‌اند تقسیم کند و اینها همه باید از خراج‌دار ابجرد (شهر داراب در فارس) تأديه شود.

ماده‌ی پنج - مردم در هر گوشه‌ای از زمین خدا (شام یا عراق یا یمن یا حجاز) باید در امن و امان باشند و سیاهپوست و سرخپوست از امنیت برخوردار باشند و معاویه باید لغزش‌های آنان را نادیده بگیرد و مردم عراق را به کینه‌های گذشته نگیرد اصحاب علی علیه السلام در هر نقطه‌ای که هستند در امن و امان باشند و کسی از شیعیان آن حضرت نباید مورد آزار واقع شود و نباید یاران علی بر جان و مال و ناموس و فرزندانشان بیمناک باشند و کسی ایشان را تعقیب نکند و صدمه‌ای بر آنان وارد نسازد و حق هر حق‌داری به او برسد و هر آنچه در دست اصحاب علی علیه السلام است از آنان باز گرفته نشود به قصد جان حسن بن علی و برادرش حسین و هیچ یک از اهل بیت رسول

خدا توطئه‌ای در نهان و آشکار چیده نشود و در هیچ یک از آفاق عالم اسلام ارتعاب و تهدیدی نسبت به آنان انجام نگیرد.<sup>۱</sup>

اکثر مورخین نوشتند که معاویه در زیر قرارداد چنین نوشته: (به عهد و میثاق خدائی و به هر چه خداوند مردم را برو فای به آن مجبور ساخته بر ذمّه معاویه بن ابی‌سفیان است که به مواد این قرارداد عمل کند).

این صلح‌نامه در تاریخ ۲۵ ربیع الاول سال ۴۱ هجری قمری مصادف با دهم مرداد ۴۰ هجری شمسی و مطابق با ۲۹ ژوئیه ۶۶۱ میلادی امضاء شد و عده‌ای از شخصیت‌های دو طرف به عنوان شهود زیر آن را امضاء نمودند.

قیس بن سعد بن عباده سردار رشید اسلام که در اراضی «مسکن» در مقابل معاویه ایستاده بود وقتی شنید که آن حضرت با معاویه صلح کرده‌اند با کمال ادب در نامه‌ای دو فرد شعر نوشت و برای آن حضرت فرستاد و آن دو فرد شعر این است:

اتانی رسول القوم فى ارض مسكن

بان امام الحق اضحی مسالما

فما زلت مذ بینتد متلدا

اراعی نجوما خاشع القلب واجما<sup>۲</sup>

یعنی فرستاده‌ی قوم در زمین «مسکن» به من خبر داد که امام بر حق با حریف خود صلح کرده است از وقتی که این مطلب را فهمیدم حیران و بهت‌زده با دل اندوهگین به فکر فرو رفته‌ام.

حضرت مجتبی علیه السلام در پاسخ قیس جریان را مفصلًا برای او نوشت و دستور فرمود که با باقی‌مانده از سپاه خود به کوفه برگردد. جناب قیس اوامر امام

۱- صلح امام حسن صفحه‌ی ۳۵۵ و کتاب حسن کیست صفحه‌ی ۱۴۸ و بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه‌ی ۶۴.

۲- بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه‌ی ۵۶.

مجتبی علیه السلام را فوراً عملی کرد و با سپاهیان خود به طرف کوفه برگشت و پشت سر آنها معاویه از اراضی «مسکن» که برای مقابله با لشکر ابن عباس رفته بود به طرف کوفه آمد.

و چون معاویه می‌خواست ریاستش را بر مردم علنی کند و مردم او را به رسمیت بشناسند عواملش را وادار کرد که تبلیغات کند و مردم را در مسجد کوفه جمع نمایند. مردم کوفه هم چون با مسئله‌ی فوق العاده مهمی روبرو شده بودند همه در مسجد جمع شدند و منتظر گفتگوی امام مجتبی علیه السلام و معاویه بودند.

شیعیان و طرفداران امام مجتبی علیه السلام به دو دسته تقسیم می‌شدند دسته‌ای که اهل کمالات روحی و معرفت نسبت به امام زمانشان بودند و او را معصوم و نماینده‌ی الهی می‌دانستند و معتقد بودند که او بنده‌ی کامل پروردگار است، به هیچ وجه ناراحت نبودند و هر چه امام زمانشان می‌کرد آن را عین خواسته‌ی پروردگار می‌دانستند و مصلحت را در همان تصور می‌کردند که آن حضرت انجام می‌داد. اما آن عده‌ای که شاید اکثریت شیعیان آن زمان را تشکیل می‌دادند خود را شکست‌خورده و ذلیل تصور می‌کردند و فوق العاده دلتانگ و افسرده شده بودند.

معاویه از امام مجتبی علیه السلام خواست که اول او به منبر برود و واگذاری خلافت را به معاویه برای مردم بیان کند حضرت مجتبی علیه السلام در مرحله‌ی اول نپذیرفتند ولی با درخواست و اصرار معاویه آن حضرت به منبر رفتند و فرمودند:

پس از حمد و ثنای الهی و اقرار به وحدانیت خدا  
فرمودند: سپاس خدائی را که بوسیله‌ی ما. مؤمنین شما را  
اکرام فرمود و آنها را از شرک و بت‌پرستی بیرون آورد و ما  
را از خون‌ریزی بیهوده حفظ کرد و مسئله‌ی ما چه در  
گذشته و در آن نزد شما بهترین مسئله بوده است چه شکر  
کنید آن را و چه کفران نمائید.

ای مردم، پروردگار علی بن ابیطالب علیه السلام را وقتی  
از این دنیا می‌برد به حال او داناتر بود و او را به فضیلتی که

شما مثلش را ندیده اید مختص گردانده بود و سابقه هیچ کس در اسلام مثل سابقه‌ی او نبوده است. اما هیهات هیهات با وجود این همه فضیلت چه قدر برای او کارشکنی کردید ولی به هر حال خداوند او را برابر شما برتری داد و او با آنکه همراه شما و معاشر با شما بود به علت آنکه در جنگ بدر و سائر جنگها، خوشی شما را برابر هم زد و گردنشان شما را خوار و ذلیل کرد و جرعه ترس را به شما نوشانید شما او را دشمن خود دانستید و شما را نمی‌توان بخاطر بغضی که نسبت به او دارید ملامت کرد ولی به خدا قسم امت محمد صلی الله علیه و آله روی خوشی را تا زمانی که بنی امیه بر آنان ریاست و حکومت می‌کنند نخواهند دید و بدانید که خدای تعالی امتحان و فتنه‌ای را متوجه شما کرده که نمی‌توانید آن را از خود دفع کنید تا هلاک شوید زیرا به فرمان سرکشان و طاغوتها در آمدید و خود را به شیطان سپرید و پاداش آنچه را به سر من آوردید و جور و ستمی را که به من کردید از خدا می‌خواهم.

ای مردم کوفه دیروز تیری از تیرهای الهی که در چشم دشمنان فرو می‌رفت و کافران و فاجران قریش را گلوگیر بود و نَفَس آنها می‌گرفت از دست دادید (و او از دنیا رفت) او در راه خدا کار می‌کرد و کسی نمی‌توانست به او خورده بگیرد او مال خدا را ضایع نمی‌کرد و از جنگ با دشمنان خدا کناره نمی‌گرفت و از آنها نمی‌ترسید و خدای تعالی تمام حقایق قرآن کریم و عزائم و خواتیم را به او عطا کرده بود او را خدای تعالی به لقاء خودش دعوت کرد و او

هم اجابت نمود او برای خدا از سرزنش ملامت کننده

<sup>۱</sup> نمی‌ترسید صلوات و رحمت خدا بر او باد.

حضرت مجتبی علیه السلام از منبر پائین آمد.

شما خوانندگان محترم ملاحظه می‌فرمایید که حضرت امام مجتبی علیه السلام در این خطبه فقط مدح علی بن ابیطالب علیه السلام و طعن بر دشمنان و بنی امیه را متذکر می‌شود و این همان چیزی بود که معاویه نمی‌خواست لذا از اینکه امام مجتبی علیه السلام را به منبر فرستاده بود پشیمان شد و با خود می‌گفت که آدم عجول خططا

۱- بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۴۲. «الحمد لله الذي توحد في ملكه و تفرد في ربوبيته: يؤتى الملك من يشاء و ينزعه عنّ يشاء والحمد لله الذي أكرم بنا مؤمنكم وأخرج من الشرك أولكم وحقن دماء آخركم، فبلغونا عندكم قدّيماً و حدثنا أحسن البلاء، إن شكرتم أو كفّرتم، أيها الناس إنّ ربّ علىٰ كان أعلم بعلیٰ حين قبضه إلیه ولقد اختصّ بفضل لن تعهدوا بمثله ولن تجدوا مثل سابقته.

فهيئات هيئات طالما قلّبتم له الامور حتّى أعلاه الله عليكم وهو صاحبكم غزاكم في بدر وأخواتها، جرّعكم رنقا وسقاكم علقا وأذلّ رقابكم وشرقكم بريقكم، فلستم بملومين على بغضا وأيم الله لا ترى امة محمد خفضا ما كانت سادتهم وقادتهم في بنيامية ولقد وجه الله إليكم فتنة لن تصدّوا عنها حتّى تهلكوا لطاعتكم طواغيتكم وانضوا لكم إلى شياطينكم، فعند الله أحاسب ما مضى وما ينتظركم من سوء رغباتكم وحيف حلمكم.

ثم قال: يا أهل الكوفة لقد فارقكم بالأمس سهم من مرادي الله، صائب على أعداء الله، نکال على فجّار قريش، لم يزل آخذنا بحناجرها جاثما على أنفسها ليس بالملومة في أمر الله ولا بالسرقة لمال الله ولا بالفروقة في حرب أعداء الله، أعطى الكتاب خواتيمه وعزائمها، دعاه فأجابه وقاده فاتّبعه، لا تأخذه في الله لومة لائم، فصلوات الله عليه ورحمته.

فقال معاویه: أخطا عجل أو كاد وأصاب متثبت أو كاد ماذا أردت من خطبة الحسن عليه السلام ».«

می‌کند و بسیار ناراحت بود. لذا با حواس‌پرتوی و غصب به منبر رفت و برخلاف نظر خودش گفت: در هر قوم و امتی که بعد از پیامبر شان اختلاف پیش آمده بود همیشه باطل بر حق پیروز شد (این گفتار بر ضرر معاویه بود و لذا چند لحظه ساكت شد و مردم زیر لب تبسّم می‌کردند ولی پس از لحظه‌ای سر را بالا کرد و سخشن را اینگونه تصحیح نمود و گفت) در هر قوم و امتی که بعد از پیغمبر شان اختلاف پیش آمده همیشه باطل بر حق پیروز بوده مگر در این امت که حق بر باطل غلبه یافت.

مردم کوفه، من بخاطر آنکه شما نماز بخوانید یا روزه بگیرید و یا اعمال حج را انجام بدھید با شما جنگ نکردم چون آنها را خودتان انجام می‌دادید بلکه جنگ من با شما برای این بود که بر شما حکومت کنم اگر چه شما مایل به زمامداری من نبودید ولی خدای تعالیٰ مرا به این آرزو رساند (اینجا غصب معاویه شدّت پیدا می‌کند و خط بطلانی بر شرف و انسانیتی که نداشت می‌کشد و می‌گوید: ) و بدانید که من هر شرط و تعهدی که با حسن بن علی نموده‌ام در زیر پایم می‌گذارم و به آنها وفا نخواهم کرد (در اینجا مردم کوفه که همیشه با تعهد و صمیمیت و انسانیت روبرو بودند و برای حتی سخشن اهمیت قائل بودند وقتی می‌بینند که معاویه این گونه برخلاف دستور خدا و قرآن (که فرموده: «او فوا بالعهد انه کان مسئولاً» او حتی به امضاء و مهر خود و به تعهد خود عمل نمی‌کند و آنها را زیر پا می‌گذارد و او را مردم کوفه با علی بن ابیطالب عليه‌السلام مقایسه می‌کنند. متوجه می‌شوند که چقدر فرق بین انسانیت و سبعیت و بین خلیفة‌الله و سلطان و حاکم و پادشاه است) سپس گفت: ای مردم حسن بن علی مرا برای خلافت سزاوارتر دید و آن را به من واگذار نمود در اینجا هم باز خود را معرفی کرده و مردم کوفه او را به عنوان یک دروغگو شناختند زیرا همه می‌دانستند که او با مکر و حیله خلافت را از حضرت مجتبی عليه‌السلام گرفت و آن را غصب نمود و مردم کوفه بی‌وفائی کردند و آن حضرت را تنها گذاشتند و حضرت مجتبی عليه‌السلام مجبور شد خلافتی را که مردم در حقیقت فرماندهی آن هستند و آن حضرت نباید از خود اراده‌ای اظهار کند به معاویه واگذار نمایند.

سپس نام مقدس علی بن ابیطالب علیه‌السلام را به زبان جاری کرد و به آن حضرت و فرزندش امام حسن علیه‌السلام جسارت کرد و به آنها فحش داد (مردم کوفه متوجه شدند که این مرد عهدشکن فحاش نباید خلیفه‌ی پیغمبری که صاحب خلق عظیم است باشد) حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام که در مجلس حضور داشت از جا برخاست که پاسخش را بدهد ولی امام مجتبی علیه‌السلام او را نشاندند و خودشان با کمال وقار به منبر رفتند و پس از حمد و ثناء الهی فرمودند:

«ایها الذاکر علیا انا الحسن و ابی علی و انت معاویه

ابوک صخر و امّی فاطمه و امّک هند و جدّی رسول الله و

جدّک عتبه بن ربیعه و جدّتی خدیجه و جدّتک قتیله فلعن الله

اخمنا ذکرا و آئمنا حسبا و شرنا قدیما و حدیثا و اقدمنا کفرا

و نفاقا فقالت طوائف من اهل المجلس آمين - آمين»<sup>۱</sup>

یعنی ای کسی که علی را به بدی یاد کردی من حسن

پسر علی هستم و تو معاویه پسر ابوسفیانی مادر من

فاطمه‌ی زهراء است و مادر تو هند و جد من رسول اکرم و

جدّ تو عتبه بن ربیعه است سپس امام مجتبی علیه‌السلام

فرمود: خدا لعنت کند کسی را که زشت‌تر و لئیم‌تر از حیث

حسب و شرف در گذشته و حال است و سابقه کفر و

نفاقش بیشتر است جمعی از مردم با صدای بلند گفتند:

آمين، آمين.

سپس امام مجتبی علیه‌السلام خطبه‌ی خود را با حمد و ثناء الهی شروع کرد و بعد

حریان مباھله را یاد کرد و فرمود:

رسول خدا منظورش از «انفس» پدرم علی بود و

منظورش از «ابناء» من و برادرم بودیم و منظورش از «نساء»

مادرم فاطمه بود و ما اهل بیت پیغمبریم و ما آل او هستیم و

ما از او و او از ما است و زمانی که آیه‌ی تطهیر نازل شد  
 رسول اکرم صلی الله علیه و آله ما را زیر کسae ام السلمه جمع  
 فرمود سپس گفت: خداها اینها اهل بیت من و عترت من‌اند  
 پلیدی را از آنها ببر و آنها را پاک نگه دار و کسی جز من و  
 برادر و مادر و پدرم زیر کسae نبودیم. و برای هیچ کس  
 جائز نبود که جنوب وارد مسجد و در آن متولد شود مگر  
 پیامبر و پدرم بخاطر احترامی که خدای تعالی برای ما قائل  
 بود و به خاطر فضیلتی که برای ما قرار داده بود و شما  
 دیدید مکان و منزلت ما را از نظر رسول خدا که درب  
 خانه‌ی همه را که به طرف مسجد باز می‌شد بست و درب  
 خانه‌ی ما را باز گذاشت وقتی از آن حضرت سؤال کردند  
 که علّت این عملتان چه بود فرمود: من این کار را نکردم  
 بلکه خدای عز و جل مرا دستور داد که همه‌ی درها را بیندم  
 و درب خانه‌ی علیه السلام را باز بگذارم و معاویه گمان  
 کرده که من او را برای خلافت اهل می‌دانم و خودم را اهل  
 نمی‌دانم اشتباه کرده.

معاویه دروغ می‌گوید ما ولی مردم هستیم و اولی بر آنها  
 از خودشان هستیم این از کتاب خدای عز و جل به زبان  
 رسول اکرم صلی الله علیه و آله تصریح شده ولی ما اهل بیت  
 پیغمبر از زمانی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از دار دنیا  
 رحلت فرمود همیشه مظلوم بوده‌ایم خدا بین ما و ظالمین  
 حق ما و آنهائی که تسلط بر ما پیدا کرده‌اند و مردم را علیه  
 ما شورانده‌اند و سهم ما را از خراج ممالک اسلامی نداده‌اند  
 و مادرمان را از آنچه پیغمبر به او بخشیده (فdk) منع  
 کرده‌اند حکم کند و قسم می‌خورم به خدا که اگر مردم بعد  
 از پیغمبر اکرم با علی بن ابیطالب علیه السلام پدرم بیعت  
 می‌کرددند آسمان باران رحمتش را بر آنها فرو می‌ریخت و

زمین برکاتش را بر آنها فراوان می‌کرد و تو امروز ای معاویه  
 نمی‌توانستی به آن طمع کنی ولی وقتی خلافت از مرکز  
 خودش بیرون شد و قریش به آن طمع کردند و حتی  
 آزادشدگان و فرزند آزادشدگان در طلب بدست آوردن آن  
 خلافت شدند حال آنکه رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ فرمود:  
 هیچ امتی امیر بودن و ولایت داشتن مردی را قبول نمی‌کند  
 و حال آنکه در میان آنها کسی وجود داشته باشد که از آن  
 مرد داناتر باشد مگر آنکه امور مملکت آنها روزبروز به  
 سوی پستی می‌رود و خوار و ذلیل می‌شوند تا آنکه از  
 ولایت او دست بکشند و برگردند به آنچه را که ترک  
 کرده‌اند و بنی اسرائیل حضرت هارون را ترک کردند و حال  
 آنکه می‌دانستند که او خلیفه حضرت موسی بن عمران  
 است و امّت پیغمبر هم بعد از آن حضرت، پدرم را ترک  
 کردند و با دیگری بیعت نمودند و حال آنکه شنیده بودند که  
 پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ فرمود: «انت منی بمنزلة  
 هارون من موسی» یعنی تو بالنسبه به من مثل هارون برای  
 موسی هستی، این مسلمانان دیدند که رسول خدا  
 صلی الله علیہ وآلہ روز غدیر خم پدرم را به خلافت نصب  
 کرد و دستور داد که جریانات را حاضرین به غائبین برسانند.  
 پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ از دست مردم مکه فرار  
 کرد و به غار پناه برد اگر در مکه یاوری می‌داشت فرار  
 نمی‌کرد و آن روزی که پدرم به شما استغاثه کرد اگر کسی  
 به کمکش می‌آمد حق خود را به دیگری واگذار نمی‌فرمود  
 بنابراین آن چنان که هارون در فشار قرار گرفت و ضعیف  
 شد و آنان قصد کشتن او را داشتند و پیامبر در فشار قرار  
 گرفت و به داخل غار رفت و برای خود کمکی نمی‌یافت،

من و پدرم هم در فشار قرار گرفتیم، وقتی که این امت ما را  
ترک کردند و با تو بیعت نمودند.

ای معاویه این مسأله همیشه همین طور بوده که  
مردم جمعی از جمعی و بعضی از بعضی پیروی کنند.  
ای مردم اگر در شرق و غرب عالم تحقیق کنید و  
بخواهید مردی را غیر از من و برادرم که پسر پیغمبر باشد  
نخواهید یافت و من که با این شخص بیعت کردم شاید  
برای شما امتحان و منفعتی بوده باشد.

این کلمات پر معنی و حقایقی را که کسی نمی‌توانست آن روز بگوید حضرت امام  
مجتبی علیه السلام در منبر فرمودند و دیگر به معاویه اجازه‌ی حرف زدن ندادند.

## «بیعت با معاویه»

معاویه چند روزی در کوفه ماند و از مردم بیعت گرفت ولی هر چه کرد «قیس بن سعد بن عباده» با او بیعت نکرد، نه تنها او بیعت نمی‌کرد بلکه چهار هزار نفر که همراه او بودند آنها هم بیعت نمی‌کردند «عمرو بن عاص» به معاویه گفت: با او می‌جنگیم و او را یا از پا در می‌آوریم و یا او را وادار به بیعت می‌کنیم معاویه گفت: من تا بتوانم با آنها وارد جنگ نمی‌شوم زیرا باید مطابق جمعیت آنها از سربازان شامی کشته شود تا ما به آنها دست بیابیم.

سپس معاویه کاغذ سفیدی را برداشت و مُهر کرد و بوسیله‌ی شخصی برای «قیس» فرستاد و به آن شخص گفت: به او بگو دشمنی و نافرمانی تو با من بخاطر «حسن بن علی» علیه السلام بوده است ولی بعد از آنکه او با من بیعت کرده تو چه حرفی داری بزنی در عین حال این کاغذ را برای تو می‌فرستم تا هر شرطی که داری در آن بنویسی من قبول دارم. اما قیس ابدًا اعتمانی به اظهار محبت معاویه نکرد و گفت: من فقط حفظ جان و مال شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام را می‌خواهم.

معاویه کس دیگری را نزد قیس بن سعد فرستاد و با اصرار می‌خواست او را وادر کند که با معاویه بیعت نماید «قیس» به او گفت: من قسم خوردهام که با معاویه ملاقات نکنم مگر آنکه بین من و او شمشیر یا نیزه باشد.

معاویه دستور داد که فرشی انداختند و او و حضرت مجتبی علیه السلام روی آن نشستند و یک شمشیر و نیزه جلوی آنها گذاشتند که قسم «قیس» تخلّف نشود آن وقت حضرت امام مجتبی علیه السلام به «قیس» فرمودند: حاضر شود. وقتی قیس در مقابل معاویه قرار گرفت معاویه به او گفت: تو بس نمی‌کنی به خدا قسم زورم به تو می‌رسد «قیس» گفت: هر کاری که می‌خواهی بکن من با تو بیعت نمی‌کنم معاویه باز هم به «قیس» گفت: با من بیعت کن «قیس» رو به حضرت امام مجتبی علیه السلام کرد و عرض کرد که شما بیعتتان را از من بر می‌دارید امام مجتبی علیه السلام فرمود: بله در عین حال «قیس» دست خود را بر زانویش گذاشته بود و بلند نمی‌کرد تا با معاویه بیعت کند ولی هر طور بود معاویه دستش را به دست «قیس» رساند و دست او را مسح کرد سپس معاویه با کمال پر رؤی رو به امام مجتبی علیه السلام کرد و گفت که به امام حسین هم بگوئید که با من بیعت کند حضرت مجتبی علیه السلام فرمودند که به او چیزی نگو و نخواسته باش که با تو بیعت کند. زیرا او با تو به هیچ وجه بیعت نمی‌کند مگر با کشته شدنش و او کشته نمی‌شود مگر با کشته شدن همه‌ی فامیلش و فامیل او و اهل بیتش کشته نمی‌شوند مگر با کشته شدن اهل شام لذا معاویه دیگر برای بیعت گرفتن از امام حسین علیه السلام اصرار نکرد.

ابوسعید عقیضا می‌گوید: وقتی امام مجتبی علیه السلام با معاویه صلح کرد من با تندي به او اعتراض کردم و گفتم چرا با معاویه صلح کردی و من می‌دانم که حق با تو است نه با او و معاویه گمراه و یاغی است. امام مجتبی علیه السلام فرمود:

ای اباسعید مگر من حجت خدای تعالی بر خلق نیستم؟

آیا من امام آنها بعد از پدرم نیستم؟ گفتم: چرا. فرمود: آیا من آن کسی نیستم که پیغمبر اکرم درباره‌ی من و برادرم فرمود: «الحسن و الحسین امامان قاما و قعوا؟ گفتم: چرا.

فرمود: پس من الان هم امام هستم ولی از جنگ و جدال  
نشسته‌ام.

ای اباسعید علت صلح من با معاویه همان علت صلح  
پیغمبر اکرم با بنی‌نضیر و بنی اشجع و با اهل مکه آن وقتی  
که از حدیبیه برگشت می‌باشد آنها کافر بودند به صریح  
قرآن ولی معاویه و اصحابش کافرند با تأویل قرآن.

ای اباسعید اگر من از طرف پروردگار متعال امام شما  
نباید نظر مرا رد کنید چه من صلح کنم و چه آنکه قیام  
نمایم و جنگ کنم اگر چه برای شما حکمت صلح من  
معلوم نباشد آیا نمی‌بینی که وقتی حضرت خضر کشتی را  
سوراخ می‌کند و آن جوان را می‌کشد و آن دیوار را بر پا  
می‌کند.<sup>۱</sup> و موسی بن عمران چون حکمتش را نمی‌داند به او  
ایراد می‌گیرد و حضرت خضر حکمت کارهایش را برای  
موسی بیان می‌کند، حضرت موسی راضی می‌شود. همین  
طور من چون شما حکمت کارم را نمی‌دانید بر من ایراد  
می‌گیرید ولی این را بدانید اگر من صلح نمی‌کردم یک نفر  
از شیعیان مرا، آنها در روی زمین باقی نمی‌گذاشتند و همه  
را می‌کشتند.

بالاخره جمع زیادی از طرفداران امام مجتبی علیه‌السلام که معرفت کاملی به آن  
حضرت نداشتند و با معاویه هم دشمن بودند حضرت مجتبی علیه‌السلام را بسیار  
اذیت کردند و به آن حضرت ایراد گرفتند و آن امام معصوم را برای سلحشور با معاویه

۱- اشاره به جریان حضرت خضر و موسی است که با او شرط کرده بود که اگر  
می‌خواهی با من همسفر باشی نباید هر چه از او می‌بینید به من ایراد بگیری و حضرت  
موسی بدون توجه به شرطش به سه موضوع اعتراض می‌کند و حضرت خضر از او  
دوری می‌کند.

لامت می کردند که باز یکی از آنها سفیان بن الیل است خودش نقل می کند که وقتی امام مجتبی علیه السلام با معاویه صلح کرد سوار شترم شدم و به کوفه رفتم دیدم امام مجتبی علیه السلام در کنار درب خانه اش نشسته و جمعی از اصحابش هم اطرافش نشسته اند همان طور که روی شتر نشسته بودم با صدای بلند گفت: «السلام عليك يا مذل المؤمنين» فرمود: و عليك السلام يا سفیان، پیاده شدم و شترم را خواباندم و به نزد آن حضرت رفتم و نشستم فرمود: ای سفیان چه گفتی؟ گفت: عرض کردم «السلام عليك يا مذل المؤمنين» فرمود: تو را بر این سخن چه چیز وادار کرد؟ گفت: به خدا قسم که پدر و مادرم به فدایت وقتی تو با معاویه، با این مرد تجاوزگر، این مرد لعین، پسر زنی که جگر حمزه سید الشهداء را می جوید، بیعت کردی و صلح نمودی ما را ذلیل کردی و حال اینکه با تو صد هزار نفر جمعیت بودند که بخاطر تو می مُردنده خداوند کار تو را با موقّیت روبرو می کرد چرا این کار را کردی؟!

امام مجتبی علیه السلام فرمود:

ای سفیان، ما اهل بیتی هستیم که وقتی حق را بشناسیم به آن متهمک می شویم و من از علی بن ابیطالب علیه السلام شنیدم که فرمود: از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده ام که فرموده است: زمانی نمی گذرد که حکومت مردم مسلمان در دست مردی می افتد که گلویش گشاد و پرخور تا جائی که هر چه می خورد سیر نمی شود. خدای تعالی به او نظر لطف ندارد و نمی میرد تا وقتی که در آسمان و در زمین یار و یاوری نداشته باشد و آن شخصی که پیغمبر درباره اش این جمله را فرموده معاویه است. من خدا را شناخته ام و خدای تعالی کار خود را انجام خواهد داد.

وقتی که امام مجتبی علیه السلام کلامش به اینجا رسید اذان می گفتند. آن حضرت برای نماز از جای خود برخاست، شخصی کاسه‌ی شیر شتری برای آن حضرت آورده بود، امام مجتبی علیه السلام آن کاسه را گرفتند و همان طور که ایستاده بودند مقداری

از آن شیر آشامیدند و بقیّه را به من دادند، من هم از آن شیر خوردم و با یکدیگر به مسجد رفتیم. در بین راه حضرت مجتبی علیه السلام به من فرمود: چرا با من این طور حرف زدی و این گونه سلام کردی؟ گفتم: به خدا قسم و به آن کسی که پیغمبر را به حق مبعوث کرده از بس تو را دوست دارم چنین حرفی زدم فرمود:

پس به تو بشارت می‌دهم ای سفیان از پدرم علی بن ابیطالب علیه السلام شنیدم که فرمود: من شنیدم از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که او می‌فرمود: روز قیامت کنار حوض کوثر اهل بیت من و کسی که آنها را دوست بدارد مثل این دو انگشت من که به یکدیگر چسبیده‌اند با هم کنار حوض بر من وارد می‌شوند. بشارت می‌دهم به تو ای سفیان دنیا هم جای بدان و هم جای نیکان است.

## «مقابله‌ی امام مجتبی علیه‌السلام با بنی‌امیه»

حضرت امام مجتبی علیه‌السلام بعد از جریان صلح با معاویه تصمیم گرفتند که به مدینه برگردند و می‌خواستند وسائل مسافرت را مهیا کنند که جمعی از یاران معاویه مانند عمرو بن عثمان بن عفان و عمرو بن عاص و ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سفیان و مغیره بن شعبه نزد معاویه رفتند و گفتند: اگر امام مجتبی علیه‌السلام به مدینه برگردد با این حشمت و شخصیتی که دارد مردم دور او جمع می‌شوند و او مانند علی بن ابیطالب علیه‌السلام با ما رفتار خواهد کرد پس خوب است در همین جا شخصیت او را بشکنیم و عظمت او و پدرش را از بین بیریم تا در مقابل شخصیت تو سر فرود آورند. معاویه گفت: من می‌ترسم وقتی او در این مجلس حاضر شود با سخنانش طوق بندگی به گردن شما بیندازد و تا ابد شما را اسیر و بندی خودش قرار دهد. من از ملاقات و سخنان او می‌ترسم و بدانید که اگر من او را در این مجلس بخواهم درباره‌ی او عدل و انصاف خواهم نمود.

عمرو عاص گفت: چقدر تو می‌ترسی، آیا باطل او بر حق‌ما و شکست او بر استواری ما ممکن است غلبه پیدا کند؟ فرمان بده تا او را حاضر کنند. معاویه شخصی را خدمت امام مجتبی علیه‌السلام فرستاد و آن حضرت را دعوت کرد که به مجلس معاویه حاضر شوند. امام مجتبی علیه‌السلام از آن شخص سؤال کردند در آن مجلس چه کسانی هستند؟ آن شخص اسامی افرادی را که در آن مجلس حضور داشتند برای امام مجتبی علیه‌السلام توضیح داد. امام مجتبی علیه‌السلام فرمود:

اینها چه می‌خواهند خدا آنها را بکشد سقف بر سر آنها  
خراب شود و عذاب الهی از جائی که خبر نداشته باشند که  
از کجا رسیده، بر آنها نازل شود.

سپس به کنیزشان دستور دادند لباس‌های ایشان را حاضر کند و لباس‌هایشان را پوشیدند و دست به دعا برداشتند و گفتند:

خدایا من به اتکای تو، من با توکل بر تو به نزد آنها  
می‌روم و از شر آنها به تو پناه می‌برم و از تو کمک  
می‌خواهم مرا از شر آنها حفظ فرما. زیرا من پناهنده به قوت  
و قدرت توأم.

سپس امام مجتبی علیه السلام به آن شخصی که پیام معاویه را آورده بود فرمودند: این دعائی را که خواندم دعای فرج است.<sup>۱</sup> سپس همراه او رفتند و بر معاویه وارد شدند. وقتی معاویه آن حضرت را دید از جا برخاست و با امام مجتبی علیه السلام مصافحه کرد و خیر مقدم عرض کرد و آن حضرت را در جای خود نشاند. و سپس عرض کرد: متوجه باشید که اینها (اشاره به آن افراد کرد) این شخص را خدمت شما فرستادند و من مخالفت می‌کردم و آنها موافقت نکردند که من شما را احضار نکنم. اینها از شما می‌خواهند شما اقرار کنید که عثمان، مظلوم کشته شده و پدر شما او را کشته است.

حرفهای آنها را شما بشنوید و بعد جواب آنها را بدھید. و در بحث با آنها شخصیت من تو را از جواب صریح نگه ندارد. حضرت مجتبی علیه السلام فرمود: سبحان الله، ای معاویه خانه خانه‌ی تو است و گوشها به گفتار تو دوخته شده است. به خدا قسم اگر این جمع به من ناسزا بگویند از دو حال بیرون نیست یا تو از سخنان آنها خوشحال خواهی شد یا ناراحت می‌شوی اگر تو رضایت داشته باشی تو مرد فحش دوست و فحاشی معرفی می‌شوی و اگر تو رضایت بر آن نداشته باشی و آنها در حضور تو به من فحاشی کنند تو مرد ضعیفی معرفی خواهی شد. تو بگو کدام یک از این دو موضوع را قبول داری؟ من اگر می‌دانستم که اینها مهیای این مسئله شده‌اند من هم در مقابل هر یک از اینها یک نفر از بنی‌هاشم را می‌آوردم ولی فعلاً آنها با جمعیتی که دارند از من تنها می‌ترسند زیرا خدای تعالی امروز و بعد از امروز در همه

---

۱- دعای فرج: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَذْرَاكَ فِي نُخُورِهِمْ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شُرُورِهِمْ وَأَسْتَعِنُ بِكَ عَلَيْهِمْ فَاكْفِنِيهِمْ بِمَا شِئْتُ وَإِنِّي شِئْتُ مِنْ حُولِكَ وَقُوَّتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ».

حال ولی من است سپس آن حضرت رو کرد به آن جمعیت و فرمود حرف شما را میشنوم ولا حول ولا قوّة الاّ بالله العلی العظیم.

اوّل پسر عثمان بن عفان گفت: من نمیخواستم که روزی را ببینم بعد از قتل پدرم عثمان که فرزندان عبدالطلب زنده باشند و حال آنکه عثمان پسر خواهر آنها کشته شده باشد او مرد فاضلی بود، نزد رسول خدا ارزش زیادی داشت او از دستورات خدا خارج نمیشد، خون او را به خاطر دشمنی و حسد ریختند، ای مردم داغ دل مرا از آنها بگیرید. و حسن بن علی که از فرزندان عبدالطلب و از کشندگان پدرم عثمان است در روی زمین زنده باشد و عثمان در خونش غلطیده باشد و نوزده نفر از فرزندان امیه در جنگ بدر کشته شده باشند؟

سپس عمرو بن عاص امام مجتبی علیه السلام را مورد خطاب قرار داد و گفت: ای پسر ابوتراب ما تو را حاضر کردیم تا اقرار کنی که پدرت «علی» «ابوبکر صدیق» را مخفیانه مسموم کرد و کشت و قتل «عمر» را او باعث بود و در قتل «عثمان بن عفان» او شرکت داشت در عین حال در بدست آوردن خلافت که حق او نبود زیاد اصرار میکرد. ای پسران عبدالطلب خداوند شما را سلطنت نمیدهد چون لیاقت آن را ندارید و بالاخره عمرو بن عاص جسارت‌هائی به امام مجتبی کرد.

بعد عتبه بن ابی‌سفیان برادر معاویه، به آن حضرت جسارت کرد و حتی در ضمن کلماتش گفت: ای حسن پدر تو بدترین مردمان قریش بود و از قریش قطع رحم کرد و خون قریش را ریخت و تو هم از کشندگان «عثمانی»<sup>۱</sup> و ما اگر تو را بکشیم به حق کشته‌ایم زیرا به حکم قرآن کریم قصاص خون عثمان باید از تو گرفته شود.

۱- یکی از علماء اهل سنت ابوبکر طیباتی است که در تایباد خراسان مدفون است و قبر او مورد توجه اهل سنت است. شخصی از او پرسید که ما شنیده‌ایم عثمان بن عفان را حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام کشته است. ابوبکر طیباتی گفت: وای بحال عثمان اگر او را علی بن ابیطالب علیه السلام کشته باشد.

بعد از او ولید بن عقبه به حرف آمد و مثل سایرین به آن حضرت جسارت کرد و گفت: شما بنی هاشم مشغول عیجوجئی از «عثمان» شدید و مردم را در قتل عثمان تحریک کردید تا آنکه آن مظلوم را به هلاکت انداختید و قطع رحم کردید.

سپس مغیرة بن شعبه نسبت به علی بن ابیطالب جسارت‌هائی کرد و گفت: ای حسن، «عثمان» بی‌گناه و مظلوم کشته شده و پدر تو نمی‌تواند خودش را در قتل عثمان بی‌قصیر بداند زیرا اگر او به قتل عثمان راضی نبود، عثمان کشته نمی‌شد. و بعد از پیغمبر اکرم صلی اللہ علیہ وآلہ وسّع پدر تو در بیعت با ابوبکر کراحت داشت تا او را با اکراه به طرف مسجد کشیدند و او را وادار کردند که با ابوبکر بیعت کند و به همین جهت در پنهانی به ابوبکر سم خورانید و او را کشت. و بعد با عمر در نزاع بود و در کشته شدن عمر نیز پدرت شرکت داشت و بعد هم که در قتل عثمان شریک خون او بود و چون معاویه ولی خون عثمان است اگر ما تو و برادرت حسین را بکشیم قصاص خون عثمان را کرده‌ایم. پس از آن که همه‌ی آنها حرفهایشان را زدند و جسارت‌هایشان را به آن حضرت کردند. حضرت امام مجتبی علیه السلام لب به سخن باز کرد و فرمود:<sup>۱</sup>

۱- بحار الانوار جلد ۴ صفحه ۸۴ تا ۷۳ «الحمد لله الذي هدى اولئك بأولئك، وآخركم بآخرنا، وصلى الله على سيدنا محمد النبي وآله وسلم ثم قال: اسمعوا مني مقالتي وأغيرونى فهمكم وبك أبداً يا معاوية.

ثم قال لمعاوية: إنّه لعمر الله يا أزرق ما شتمني غيرك، وما هؤلاء شتموني ولا سبّني غيرك وما هؤلاء سبّوني، ولكن شتمتني وسببتني، فحشا منك، وسوء رأي، وبغيّا وعدوانا وحسدا علينا، وعداؤا لمحمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسّع قديماً وحديثاً.

وإنّه والله لو كنت أنا وهؤلاء يا أزرق ! مثاوري في مسجد رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسّعنا المهاجرين والأنصار، ما قدروا أن يتكلّموا بمثل ما تكلّموا به، ولا استقبلونـي بما استقبلونـي به، فاسمعوا مني أيّها الملاّيخـيون المعاونون على ولا تكتـموا حقـاً علمـتهمـوه، ولا تصدـقـوا بـباطـلـ نـطقـتـ بهـ، وـسـأـبـدـأـ بـكـ ياـ مـعـاوـيـةـ فلاـ أـقـولـ فـيـكـ إـلـاـ دونـ ماـ فـيـكـ.

أنشدكم بالله ! هل تعلمون أنَّ الرَّجُل الَّذِي شتمتُموه صَلَّى الْقَبْلَتَيْن كُلَّتِيهِمَا وَأَنْت تراهما  
جميعاً ضلالة، تعبد الالات والعزى؟ وبائع البيعتين كُلَّتِيهِمَا بيعة الرضوان وبيعة الفتح، وأنت يا  
معاوية بالاولى كافر، وبالاخري ناكث.

ثمَّ قال: أنشدكم بالله ! هل تعلمون أنَّما أقول حَقّاً إِنَّه لقيكم مع رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ  
يُوْمَ بَدْرٍ وَمَعَهُ رَايَةُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَمَعَكُمْ يَا مَعَاوِيَةَ رَايَةُ الْمُشْرِكِينَ، تَعْبُدُ الالات و  
العزى، وترى حرب رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالمُؤْمِنِينَ فَرْضًا واجباً، ولقيكم يوم أحد ومعه  
رَايَةُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَمَعَكُمْ يَا مَعَاوِيَةَ رَايَةُ الْمُشْرِكِينَ وَلَقِيَكُمْ يُوْمَ الْاَحْزَابِ وَمَعَهُ رَايَةُ  
النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَمَعَكُمْ يَا مَعَاوِيَةَ رَايَةُ الْمُشْرِكِينَ، كُلَّ ذَلِكَ يَفْلُجُ اللَّهُ حِجَّتَهُ، وَيَحْقُّ دُعَوَتَهُ  
وَيَصْدِقُ احْدُوثَتَهُ، وَيَنْصُرُ رَايَتَهُ وَكُلَّ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَرَى عَنْهُ رَاضِيَاً فِي  
الْمَوَاطِنِ كُلَّهَا.

ثمَّ انشدكم بالله هل تعلمون انَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَاسِرُ بَنِي قَرِيظَةِ وَبَنِي النَّضِيرِ  
ثُمَّ بَعْثَ عَمْرَ بْنَ الْخَطَابِ وَمَعَهُ رَايَةُ الْمَهَاجِرِينَ، وَسَعْدَ بْنَ مَعَاذَ وَمَعَهُ رَايَةُ الْاِنْصَارِ فَامَّا سَعْدُ بْنَ  
مَعَاذَ فَجَرَحَ وَحَمَلَ جَرِيحاً، وَأَمَّا عَمْرُ بْنُ الْخَطَابِ فَرَجَعَ وَهُوَ يَجْبَنُ أَصْحَابَهُ وَيَجْبَنُهُ أَصْحَابَهُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : لَا تُعْطِنَنَّ الرَّأْيَةَ غَدَ رَجُلًا يَحْبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيَحْبَبُهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ كَرَّارٌ غَيْرُ  
فَرَّارٌ ثُمَّ لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ فَتَعْرُضَ لَهَا أَبُوبَكَرَ وَعُمَرَ وَغَيْرَهُمَا مِنَ الْمَهَاجِرِينَ وَالْاِنْصَارِ،  
وَعَلَىٰ يَوْمَئِذٍ أَرْمَدَ شَدِيدَ الرَّمَدَ، فَدَعَاهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَنَفَلَ فِي عَيْنِيهِ فَبَرَأَ مِنَ الرَّمَدِ  
فَأَعْطَاهُ الرَّأْيَةَ فَمَضَى وَلَمْ يَشَنْ حَتَّى فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ بَمْنَهُ وَطَوَلَهُ وَأَنْتَ يَوْمَئِذٍ بِمَكَّةَ عَدُوَّ اللَّهِ  
وَرَسُولِهِ فَهُلْ يَسُوَّى بَيْنَ رَجُلٍ نَصَحَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ، وَرَجُلٍ عَادِيِّ اللَّهِ وَرَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ .  
ثُمَّ اقْسَمَ بِاللهِ مَا أَسْلَمَ قَلْبَكَ بَعْدَ وَلَكِنَّ الْسَّانَ خَائِفٌ، فَهُوَ يَتَكَلَّمُ بِمَا لَيْسَ فِي الْقَلْبِ.

ثُمَّ انشدكم بالله أتعلمون أنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ استخلفه عَلَى الْمَدِينَةِ فِي غَزْوَةِ  
تَبُوكِ وَلَا سُخْطَهُ ذَلِكَ وَلَا كَرْهَهُ وَتَكَلَّمُ فِيَهُ الْمَنَافِقُونَ فَقَالَ: لَا تَخْلُفُنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ فَإِنِّي لَمْ  
أَتَخْلُفَ عَنِّكَ فِي غَزْوَةِ قَطْ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : أَنْتَ وَصِيَّيَ وَخَلِيفَتِي فِي أَهْلِي  
بَمْزَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى ثُمَّ أَخْذَ بِيَدِ عَلَىٰ عَلِيِّ الْسَّلَامِ ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ «مَنْ تَوَلَّنِي فَقَدْ تَوَلََّنِي

الله و من تولى عليا فقد تولاني و من أطاعنى فقد أطاع الله و من أطاع عليا فقد اطاعنى ومن احببى فقد احب الله و من احب عليا فقد أحـبـنـى».

(ثم قال:) انشدكم بالله أتعلمون أن رسول الله قال في حجـة الوداع ايـها الناس أـنـى قد تركـتـ فيـكـمـ ماـ لـمـ تـضـلـلـواـ بـعـدـ كـتـابـ اللـهـ فـأـحـلـواـ حـالـهـ، وـحـرـمـواـ حـارـمـهـ وـاعـلـمـواـ بـمـحـكـمـهـ، وـآمـنـواـ بـمـتـشـابـهـهـ، وـقـوـلـواـ آمـنـاـ بـمـاـ اـنـزـلـ اللـهـ مـنـ الـكـتـابـ وـأـحـبـواـ أـهـلـ بـيـتـىـ وـعـتـرـتـىـ وـوـالـوـاـ مـنـ وـالـهـمـ وـانـصـرـوـهـمـ عـلـىـ مـنـ عـادـهـمـ وـأـنـهـمـ لـمـ يـرـدـاـ عـلـىـ الـحـوـضـ يـوـمـ الـقـيـامـةـ.

ثم دعا وهو على المنبر عليا فاجتبه بيده فقال: اللهم وال من والا و عاد من عاده اللهم من عادى عليا فلاتجعل له في الأرض مقعدا ولا في السماء مصعدا واجعله في أسفل درك من النار.  
أنشدكم بالله أتعلمون أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال له: أنت الذائد عن حوضي يوم القيمة: تذود عنه كما يذود احدكم الغريبة من وسط إبله.

أنشدكم بالله أتعلمون أنه دخل على رسول الله صلى الله عليه وآله في مرضه الذي توفى فيه فيكا رسول الله صلى الله عليه وآله فقال على: ما يبكيك يا رسول الله؟ فقال: يبكيـنـىـ أـنـىـ أـعـلـمـ أـنـ وـكـانـ عـنـهـ عـلـمـ الـمـنـاـيـاـ وـعـلـمـ الـقـضـاـيـاـ وـفـصـلـ الـخـطـابـ وـرـسـوـخـ الـعـلـمـ وـمـنـزـلـ الـقـرـآنـ وـكـانـ فـىـ رـهـطـ لـاـنـعـلـمـهـ يـتـمـونـ عـشـرـةـ نـبـأـهـ اللـهـ أـنـهـ بـهـ مـؤـمـنـوـنـ وـأـنـتـمـ فـىـ رـهـطـ قـرـيبـ مـنـ عـدـةـ اوـلـئـكـ لـعـنـواـ عـلـىـ لـسـانـ رـسـوـلـ اللـهـ صـلـىـ اللـهـ عـلـيـهـ وـآـلـهـ فـاـشـهـدـ لـكـمـ وـأـشـهـدـ عـلـيـكـمـ أـنـكـمـ لـعـنـاءـ اللـهـ عـلـىـ لـسـانـ نـبـيـهـ صـلـىـ اللـهـ عـلـيـهـ وـآـلـهـ كـلـكـمـ أـهـلـ الـبـيـتـ.

وـانـشـدـكـمـ بـالـلـهـ هـلـ تـعـلـمـونـ أـنـ رـسـوـلـ اللـهـ صـلـىـ اللـهـ عـلـيـهـ وـآـلـهـ بـعـثـ إـلـيـكـ لـتـكـتـبـ لـبـنـىـ خـزـيمـةـ حـيـنـ اـصـابـهـمـ خـالـدـ بـنـ الـوـلـيدـ فـاـنـصـرـفـ إـلـيـهـ الرـسـوـلـ فـقـالـ:ـ هـوـ يـأـكـلـ فـاعـادـ الرـسـوـلـ إـلـيـكـ ثـلـاثـ مـرـاتـ كـلـ ذـلـكـ يـنـصـرـفـ الرـسـوـلـ وـيـقـوـلـ:ـ هـوـ يـأـكـلـ فـقـالـ رـسـوـلـ اللـهـ صـلـىـ اللـهـ عـلـيـهـ وـآـلـهـ :ـ اللـهـمـ لـاـ تـشـبـعـ بـطـنـهـ فـهـيـ وـالـلـهـ فـيـ نـهـمـتـكـ وـأـكـلـكـ إـلـىـ يـوـمـ الـقـيـامـةـ.ـ ثـمـ قـالـ:ـ أـنـشـدـكـمـ بـالـلـهـ هـلـ تـعـلـمـونـ أـنـمـاـ أـقـوـلـ حـقـّـاـ أـنـكـ يـاـ مـعـاوـيـةـ كـنـتـ تـسـوـقـ بـاـبـيـكـ عـلـىـ جـمـلـ اـحـمـرـ وـيـقـوـدـهـ أـخـوـكـ هـذـاـ القـاعـدـ وـهـذـاـ يـوـمـ الـاحـزـابـ فـلـعـنـ رـسـوـلـ اللـهـ صـلـىـ اللـهـ عـلـيـهـ وـآـلـهـ الرـاـكـبـ وـالـقـائـدـ وـالـسـائـقـ فـكـانـ اـبـوـكـ الرـاـكـبـ وـأـنـتـ يـاـ اـزـرـقـ السـائـقـ وـأـخـوـكـ هـذـاـ القـاعـدـ القـائـدـ؟ـ

ثم انشدكم بالله هل تعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وآلله لعن ابا سفيان فى سبعة مواطن : اوّلهم حين خرج من مكة الى المدينة و ابوسفيان جاء من الشام فوقع فيه ابوسفيان فسبه و اوعده وهم ان يبطش به ثم صرفه الله عزوجل عنه.

والثانى يوم العير حيث طردها ابوسفيان ليحرزها من رسول الله صلى الله عليه وآلله .  
والثالث يوم احد قال رسول الله صلى الله عليه وآلله مولانا ولا مولى لكم وقال  
ابوسفيان: لنا العزى ولا لكم العزى فلعنه الله ولمائكته و رسوله والمؤمنون اجمعون.  
والرابع يوم حنين يوم جاء ابوسفيان بجمع قريش وهوازن و جاء عبينة بعطفان واليهود فردد  
هم الله عز وجل بغيظهم لم ينالوا خيرا هذا قول الله عز وجل له في سورتين في كلتيهما يسمى  
اباسفيان و اصحابه كفارا و انت يا معاوية يومئذ مشرك على رأى أبيك بمكة و على يومئذ مع  
رسول الله صلى الله عليه وآلله و على رأيه و دينه.

والخامس قول الله عز وجل والهدى معكوفا ان يبلغ محله و صدقت انت وابوك و مشركوا  
قريش رسول الله صلى الله عليه وآلله فلعنه الله لعنة شملته و ذريته الى يوم القيمة.

وال السادس يوم الاحزاب يوم جاء ابوسفيان بجمع قريش و جاء عبينة بن حصن ابن بدر  
بغطفان فلعن رسول الله القادة والاتباع والساقه الى يوم القيمه فقيل يا رسول الله اما في الاتباع  
مؤمن؟ فقال: لا تصيب اللعنة مؤمنا من الاتباع و اما القادة فليس منهم مؤمن و لا مجيب ولا ناج.

والسابع يوم الثنية يوم شد على رسول الله اثنا عشر رجلا سبعة منهم من بنى امية و خمسة  
من سائر قريش فلعن الله تبارك و تعالى و رسوله من حل الثنية غير النبي و سائقه و قائده.  
ثم انشدكم بالله هل تعلمون ان اباسفيان دخل على عثمان حين بويع في مسجد رسول الله  
صلى الله عليه وآلله فقال: يا ابن اخي هل علينا من عين؟ فقال: لا فقال ابوسفيان تداولوا الخلافة  
فتیان بنی امية فوالذی نفس ابی سفیان بیده ما من جنة ولا نار.

و انشدكم بالله أتعلمون ان اباسفيان أخذ بيد الحسين حين بويع عثمان و قال: يا ابن اخي  
اخراج معى الى بقیع الغرقد فخرج حتى اذا توسط القبور اجتره فصاح بأعلى صوته: يا اهل القبور

الذى كنتم تقاتلونا عليه صار بأيدينا و انتم رميم فقال الحسين بن علي: قبح الله شبيتك و قبح وجهك ثم نتريده و تركه فلولا النعمان ابن بشير أخذ بيده و ردّه الى المدينة لهلك.

فهذا لك يا معاوية فهل تستطيع أن ترد علينا شيئاً.

و من لعنتك يا معاوية ان أباك اباسفيان كان يهم أن يسلم فبعثت إليه بشعر معروف مروي في قريش عندهم تنهاه عن الاسلام و تصدّه.

و منها ان عمر بن الخطاب ولاك الشأم فخنت به و لاك عثمان فتربيصت به ريب المنون ثم أعظم من ذلك انك قاتلت عليا صلوات الله وعليه وقد عرفت سوابقه وفضله وعلمه على امر هو اولى به منك و من غيرك عند الله و عند الناس ولا دنيّة بل اوطات الناس عشوة وارقت دماء خلق الله بخدعك و كيدك و تمويهك فعل من لا يؤمن بالمعاد ولا يخشى العقاب فلما بلغ الكتاب أجله صرت الى شرّ مثوى و على الى خير منقلب والله لك بالمرصاد.

فهذا لك يا معاوية خاصة و ما أمسكت عنه من مساويك و عيوبك فقد كرهت به التطويل.

و اما انت يا عمرو بن عثمان فلم تكن حقيقة لحمقك ان تتبع هذه الامور فانما مثلك مثل البعوضة اذ قالت للنخلة: استمسكي فاني اريد ان انزل عنك فقالت لها النخلة : ما شعرت بوقوعك فكيف يشق على نزولك؟ و انى والله ما شعرت انك تحسن ان تعادي لي فيشق على ذلك و انى لمجيبيك في الذى قلت.

ان سبّك عليا ابتنقض في حسبي؟ او تباعده من رسول الله صلى الله عليه وآله؟ او بسوء بلاء في الاسلام؟ او بجور في حكم او رغبة في الدنيا؟ فان قلت واحدة منها فقد كذبت و اما قولك ان لكم فيما تسعه عشر دما بقتل مشركي بنى امية بيدر فان الله و رسوله قتلهم و لعمرى ليقتلن من بنى هاشم تسعه عشر و ثلاثة بعد تسعه عشر ثم يقتل من بنى امية تسعه عشر و تسعه عشر في موطن واحد سوى ما قتل من بنى امية لا يحصى عددهم الا الله.

ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال: اذا بلغ ولد الوزغ ثلاثين رجلا اخذوا مال الله بينهم دولا و عباده خولا و كتابه دغلا فإذا بلغوا ثلائة و عشر حقت عليهم اللعنة و لهم فإذا بلغوا اربعين و خمسة و سبعين كان هلاكهم اسرع من لوك تمرة فاقبل الحكم بن ابي العاص و هم

في ذلك الذكر والكلام فقال رسول الله صلى الله عليه وآله اخضوا اصواتكم فانّ الوزغ يسمع و ذلك حين رأهم رسول الله صلى الله عليه وآله و من يملك بعده منهم امر هذه الامة يعني في المنام فسأله ذلك و شق عليه فانزل الله عزوجل في كتابه ليلة القدر خير من الف شهر فاشهد لكم و اشهد عليكم ما سلطانكم بعد قتل على الاّ الف شهر التي اجلّها الله عزوجل في كتابه.

و اما انت يا عمرو بن العاص الشانىء اللعين الابتر فاما انت كلب اوّل امرك امك لبغية و انك ولدت على فراش مشترك فتحاكمت فيك رجال قريش منهم ابوسفيان بن حرب والوليد بن المغيرة وعثمان بن الحارث والنضر بن الحارث ابن كلدة وال العاص بن وائل كلهم يزعم انك ابنته فغلبهم عليك من بين قريش الامم حسبا و اخبثهم منصبا و اعظمهم بغية.

ثم قمت خطيبا و قلت : انا شانىء محمد و قال العاص بن وائل : انّ محمداً رجل ابتر لا ولد له فلو قد مات انقطع ذكره فانزل الله تبارك و تعالى : «انّ شائئك هو الابتر» فكانت امك تمسي الى عبد قيس لطلب البغية تأتيمهم في دورهم و رحالهم و بطون اودييتم ثم كنـت في كل مشهد يشهد رسول الله عدوه اشدـهم له عداوة و اشدـهم له تكذيبـا.

ثم كنـت في اصحاب السفينة الذين اتوا النجاشى والمهرج الخارج الى الحبشة في الاشارة بدـم جعفر بن ابيطالب و سائر المهاجرين الى النجاشى فحاق المكر السـيء بك و جعل جـدـك الاسفل و ابطـل امنـيـتك و خـيـبـ سـعـيـكـ و اـكـذـبـ اـحـدـوـشـتكـ و جـعـلـ كـلـمـةـ الـذـينـ كـفـرـوـاـ السـفـلـىـ و كـلـمـةـ اللهـ هـىـ العـلـىـ.

واما قولك في عثمان فانت يا قليل الحياة والـدـينـ الهـبـتـ عليهـ نـارـاـ ثمـ هـربـتـ الىـ فـلـسـطـينـ

تـرـبـصـ بـهـ الدـوـائـرـ فـلـمـاـ اـتـكـ خـبـرـ قـتـلـهـ حـبـسـتـ نـفـسـكـ عـلـىـ مـعـاوـيـةـ فـبـعـتـهـ دـيـنـكـ يـاـ خـبـيـثـ بـدـنـيـاـ

غـيرـكـ وـ لـسـانـلـوـمـكـ عـلـىـ بـغـضـنـاـ وـ لـاـ نـعـاتـبـكـ عـلـىـ حـبـنـاـ وـ اـنـتـ عـدـوـ لـبـنـىـ هـاشـمـ فـىـ الجـاهـلـىـةـ

وـ اـلـاسـلـامـ وـ قـدـ هـجـوـتـ رـسـوـلـ اللهـ صـلـىـ اللهـ عـلـيـهـ وـ آـلـهـ بـسـبـعـيـنـ بـيـتـاـ مـنـ شـعـرـ فـقـالـ رـسـوـلـ اللهـ

صـلـىـ اللهـ عـلـيـهـ وـ آـلـهـ :ـ اللـهـمـ اـنـىـ لـاـ اـحـسـنـ الشـعـرـ وـ لـاـ يـنـبـغـىـ لـىـ اـنـ أـقـولـهـ فـالـعـنـ عـمـرـ بـكـلـ

بيـتـ (ـالـفـ)ـ لـعـنـةـ.

ثم انت يا عمر المؤثر دنيا غيرك على دينك اهديت الى النجاشى الهدايا و رحلت اليه رحلتك الثانية ولم تنهك الاولى عن الثانية كل ذلك ترجع مغلولا حسيرا ت يريد بذلك هلاك جعفر و اصحابه فلما اخطأك ما رجوت و أمللت احالت على صاحبك عمارة بن الوليد.

و اما انت يا وليد بن عقبة فوالله ما الومك ان تبغض علينا وقد جلدك في الخمر ثمانين و قتل اباك صبرا بيده يوم بدر ام كيف تسبه فقد سماه الله مؤمنا في عشر آيات من القرآن و سمّاك فاسقا و هو قول الله عز وجل «أفمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستون» و قوله «ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين» و ما انت و ذكر قريش و ائمّا انت ابن عليج من اهل صفورية يقال له: ذكوان.

و اما زعمك انا قتلنا عثمان فوالله ما استطاع طلحة و الزبير و عائشة ان يقولوا ذلك لعلى بن ابيطالب فكيف تقوله انت؟ ولو سألت امك من أبوك اذ تركت ذكوان فالصقتك بعقبة بن ابي معيط اكتست بذلك عند نفسها سناء و رفعة مع ما اعد الله لك ولا يبيك و امك من العار و الخزي في الدنيا والآخرة و ما الله بظلام للعيid.

ثم انت يا وليد والله اكبر في الميلاد ممن تدعى له النسب فكيف تسب علينا؟  
ولو اشتغلت بنفسك لبيت نسبك الى ايک لا الى من تدعى له و لقد قالت لك امك: يا بنی ابوک و الله الام و اخبت من عقبة.

و اما انت يا عتبة بن ابی سفیان فوالله ما انت بحصيف فاجاوبك ولا عاقل فاعاتبک و ما عند خیر برجمی ولا شر یخشی و ما کنت ولو سببیت علیا لأنغار به علیک لأنک عندي لست بكفو لعبد عبد على بن ابيطالب عليه السلام فارد علیک و اعاتبک و لكن الله عزوجل لك و لابيك و امك و اخيك بالمرصاد فانت ذرية آباءك الذين ذكرهم الله في القرآن فقال: «عاملة ناصبة \* تصلي نارا حامية \* تسقى من عين آنية - الى قوله - من جوع».

و اما وعيديك ايّاى بقتلی فهلا قتلت الذى وجده على فراشك مع حلباتك و قد غلبك على فرجها وشركك في ولدتها حتى الصق بك ولدا ليس لك ويلاً لك لو شغلت نفسك بطلب ثأرك منه كنت جديرا و بذلك حریا اذ تسومنى القتل و توعدنى به.

ولا ألومك ان تسبّ عليا وقد قتل اخاك مبارزة واشترك هو و حمزة بن عبدالمطلب فى قتل جدك حتّى اصلاحهما الله على ايديهما نار جهنّم و اذا قهما العذاب الأليم (ونفى عمّك بأمر رسول الله صلى الله عليه وآله ) و اما رجائى الخلافة فلعمر الله لئن رجوتها فانّ لى فيها لملتمسا و ما انت بنظير اخيك ولا خليفة ابيك لأنّ اخاك اكثر تمردا على الله و اشدّ طلبًا لارقة دماء المسلمين و طلب ما ليس له بأهل يخداع الناس و يمكرهم و يمكر الله و الله خير الماكرين.

و اما قولك: انّ عليا كان شرّ قريش لقريش فهو الله ما حقرّ مرحوما ولا قتل مظلوما.

و اما انت يا مغيرة بن شعبة فانك لله عدو و لكتابه ناين و لنبيه مكذب وانت الزانى وقد وجب عليك الرّجم وشهد عليك العدول البررة الاتقىء فاخرّ رجمك ودفع الحق بالباطل والصدق بالأغالط و ذلك لما اعد الله لك من العذاب الأليم و الخزى في الحياة الدنيا و لعذاب الآخرة اخزي.

و انت ضربت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله حتّى ادميتها و القت ما في بطنه استذلاً منك لرسول الله صلى الله عليه وآله و مخالفه منك لأمره و انتهاكا لحرمه و قد قال لها رسول الله صلى الله عليه وآله : انت سيدة نساء اهل الجنة والله مصيرك الى النار و جاعل و بال ما نطق به عليك.

فبأيّ الثالثة سببت عليا انقصا من حسيه ام بعدها من رسول الله صلى الله عليه وآله ام سوء بلاء في الاسلام ام جورا في حكم ام رغبة في الدنيا ان قلت بها فقد كذبت و كذبك الناس.

اتزعم انّ عليا قتل عثمان مظلوما؟ فعلى والله اتقى و انقى من لائمه في ذلك و لعمري ان كان عليا قتل عثمان مظلوما فهو الله ما انت من ذلك في شيء فما نصرته حيا ولا تعصبت له ميتا وما زالت الطائف دارك تتبع البغایا و تحبی امر الجاهلية و تمیت الاسلام حتّى كان في امس ما كان.

و اما اعتراضك في بنى هاشم و بنى امية فهو ادعاوك الى معاوية و اما قولك في شأن الامارة و قول اصحابك في الملك الذي ملكتموه فقد ملك فرعون مصر اربعين سنة و موسى و هارون عليهما السلام نبیان مرسلان يلقيان ما يلقيان و هو ملك الله يعطيه البر و الفاجر و قال

سپاس خدائی را که اوّلین فرد شما را بوسیله‌ی اوّلین  
فرد ما خاندان هدایت کرد و صلوّات و درود بر آقای ما  
حضرت رسول اکرم و آل او باد. سپس فرمود: سخنام را  
گوش دهید و فهمتان را در اختیار من بگذارید و از تو ای  
معاویه مطلبم را شروع می‌کنم.

ای ازرق چشم، کسی نمی‌توانست به من دشنام دهد تا  
تو مرا دشنام نداده بودی تمام فحشهائی که آنها به من دادند  
به گردن تو است و در حقیقت غیر از تو کسی مرا فحش  
نداده است. ولی تو ابتداء به من فحش دادی، تو بدی  
درباره‌ی من اظهار کردی، تو بر ما تجاوز نمودی، تو به ما  
دشمنی کردی، تو نسبت به ما اظهار حسد نمودی، دشمنی  
تو به پیغمبر اکرم صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم از قدیم بوده و الان هم  
هست.

ای ازرق (معاویه) اگر من و این جمع در مسجد پیغمبر  
اکرم صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم در محضر مهاجرین و انصار حرف  
می‌زدیم اینها جرأت نمی‌کردند که این گونه به من توهین  
کنند و با من حرف بزنند و این گونه با من برخورد کنند که  
برخورد کردند. ای جمعیتی که علیه من همدست شده‌اید  
حقی را که می‌دانید کتمان نکنید و از شما نمی‌خواهم که اگر  
ناحقی گفتم آن را تصدیق کنید و باز هم از تو ای معاویه  
شروع می‌کنم و جز آنچه در تو هست چیز دیگری  
نمی‌گوییم.

---

اللّه عز وجلّ : «وَإِن أَدْرِي لِعَلَّهُ فِتْنَةً لَكُمْ وَمَتَاعًا إِلَى حَسِينٍ» وَقَالَ : «وَإِذَا أَرْدَنَا إِنْ نَهْلَكَ قَرْيَةً  
أَمْرَنَا مَتَرْفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقٌّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمْرَنَاهُمْ تَدْمِيرًا».

شما را قسم می‌دهم به خدا آیا می‌دانید آن مردی را که  
شما فحشش دادید به دو قبله نماز خوانده و تو ای معاویه از  
در گمراهی عبادت بتهای لات و عزی را می‌نمودی و او دو  
مرتبه با رسول اکرم صلی الله علیه و آله بیعت کرد یکی بیعت  
رضوان و دیگری بیعت فتح و تو ای معاویه در زمان بیعت  
اویلی کافر بودی و در زمان بیعت دوّمی بیعت نکردی و در  
خانه نشستی.

شما را قسم می‌دهم به خدا آیا می‌دانید که در جنگ بدر  
او پرچم پیامبر را بر دوش گرفته بود و تو ای معاویه پرچم  
شرک را بر دوش داشتی و عبادت لات و عزی را می‌کردی  
و فکر می‌کردی که جنگ با پیامبر صلی الله علیه و آله و مؤمنین  
فریضه‌ی واجبی است و در جنگ أحد باز هم همین طور  
بود که پدرم علی پرچم اسلام را بر دوش می‌کشید ولی تو  
پرچم کفر و شرک را بر دوش می‌کشیدی و همچنین در  
جنگ احزاب علی عليه السلام پرچم اسلام و پیغمبر اکرم را  
برداشته بود و تو پرچم کفر و شرک را برداشته بودی. در  
تمام این موارد خدای تعالیٰ بوسیله‌ی علی عليه السلام  
حجّت خود را اثبات کرد و دین خود را ثابت نمود و آنچه  
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آورده بود مورد تصدیق واقع  
شد و پرچم اسلام را یاری کرد و در تمام موارد پیغمبر اکرم  
صلی الله علیه و آله از علی بن ابیطالب عليه السلام راضی بود.

شما را قسم می‌دهم به خدا که آیا نمی‌دانید که وقتی  
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله قبیله‌ی بنی قریظه و قبیله‌ی  
بنی نضیر را محاصره کرد و بعد عمر بن خطاب پرچم  
مهاجرین را به دوش کشیده و سعد بن معاذ پرچم انصار را  
برداشته بود و به آن دو قبیله حمله کردند سعد بن معاذ  
مجروح شد و عمر بن خطاب از ترس برگشت و اصحاب

او را می‌ترسانید و او هم اصحاب را می‌ترساند و فرار  
می‌کردند رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ فرمود:  
فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که او خدا و  
پیغمبر را دوست دارد و خدا و پیغمبر هم او را دوست  
می‌دارند او پشت به دشمن نمی‌کند از جنگ فرار نمی‌کند و  
تا فتح نکند بر نمی‌گردد.

ابی بکر و عمر و سائر اصحاب ناراحت بودند که این  
مرد پر ارزش چه کسی ممکن است باشد.

و آن روز علی بن ابیطالب علیہ السلام چشمهاي  
مبارکش شدیدا درد می‌کرد فردای آن روز رسول اکرم  
صلی الله علیہ وآلہ علی بن ابیطالب علیہ السلام را خواست و  
آب دهان به چشم مالید چشم مبارکش فورا شفا یافت  
سپس پرچم را به دست آن حضرت داد و علی علیه السلام  
به دشمنان حمله کرد و بر نگشت مگر آنکه به لطف الهی  
جنگ را فتح فرمود و تو ای معاویه در آن روز در مکه بودی  
و دشمن خدا و رسولش بودی. آیا بین مردی که خدا و  
رسولش را یاری می‌کند و کسی که با خدا و رسولش  
دشمنی می‌کند فرقی نیست و من قسم به خدا می‌خورم که  
در قلب اسلام نیاورده‌ای و زبانت از ترس اقرار به اسلام  
کرده است و زبانت به چیزی گوییا است که در قلب نیست.  
شما را قسم می‌دهم به خدا آیا نمی‌دانید که وقتی پیغمبر  
اکرم صلی الله علیہ وآلہ در غزوی تیوک علی علیه السلام را  
جای خود در مدینه گذاشت منافقین گفتند که پیغمبر دوست  
ندارد علی علیه السلام را همراه خود ببرد و حال آنکه رسول  
اکرم صلی الله علیہ وآلہ از بردنش ناراحت نبود و علی  
علیه السلام را مجبور نکرده بود ولی علی بن ابیطالب  
علیه السلام خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ رسید و

عرض کرد: من هرگز در غزوه‌ای شما را ترک نکرده بودم  
 چرا این دفعه مرا در مدینه می‌گذارید؟ فرمود: می‌خواهم  
 بگوییم تو وصیّ من هستی، تو خلیفه‌ی من در بین اهل بیت  
 من هستی، تو برای من به منزله‌ی هارون برای موسی هستی،  
 بعد دست علی بن ابیطالب علیه‌السلام را گرفت و با صدای  
 بلند در میان مردم فرمود: ای مردم کسی که ولایت مرا قبول  
 کند ولایت خدا را قبول کرده. و کسی که ولایت علی  
 علیه‌السلام را قبول کند ولایت مرا قبول کرده. و کسی که مرا  
 اطاعت کند خدا را اطاعت کرده. و کسی که علی علیه‌السلام  
 را اطاعت کند مرا اطاعت کرده. و کسی که مرا دوست داشته  
 باشد خدا را دوست داشته. و کسی که علی را دوست داشته  
 باشد مرا دوست داشته است.

شما را قسم می‌دهم به خدا آیا نمی‌دانید که رسول خدا  
 در حجّه‌الوداع فرمود: ای مردم من در میان شما چیزی  
 می‌گذارم که هرگز گمراه نشوید کتاب خدا است که حلال  
 خدا را حلال معرفی می‌کند و حرام خدا را حرام معرفی  
 می‌کند به آیات محکم قرآن عمل کنید و به آیات متشابه  
 قرآن ایمان داشته باشید و بگوئید ایمان آورده‌یم به آنچه  
 خدای تعالی در قرآن نازل فرموده است.

و اهل بیت و عترت مرا دوست داشته باشید و ولایت  
 آن کسی را که آنها او را والی قرار می‌دهند قبول کنید و اهل  
 بیت مرا یاری کنید در مقابل کسی که آنها را دشمن می‌دارد  
 و اینها همیشه باید در میان شما باشند تا آن روزی که در  
 قیامت کنار حوض کوثر به من ملحق شونند. سپس آن  
 حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام را دعا کرد در حالی که  
 روی منبر بود و دست علی بن ابیطالب علیه‌السلام را گرفته  
 بود و فرمود:

خدایا دوست بدار هر که علی علیه‌السلام را دوست  
بدارد و دشمن بدار هر که علی علیه‌السلام را دشمن می‌دارد  
خدایا هر که علی علیه‌السلام را دشمن می‌دارد برای او در  
زمین آسایشی قرار مده و در آسمان راهی برای ترقی او قرار  
مده و او را در پائین‌ترین طبقات جهنّم قرارش بده.

شما را به خدا قسمتان می‌دهم آیا می‌دانید که پیغمبر  
اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآل‌هه به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام فرمود:  
تو منافقین و کفار را از کنار حوضم فرار می‌دهی آن چنان  
که یکی از شما شتر غریبه را از میان شتران خود فرار  
می‌دهد.

شما را قسمتان می‌دهم به خدا آیا می‌دانید که وقتی علی  
بن ابی‌طالب علیه‌السلام بر پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآل‌هه در  
مرض وفاتش وارد شد و از او عیادت کرد رسول اکرم  
صلی‌الله‌علیه‌وآل‌هه گریه کرد علی علیه‌السلام عرض کرد یا  
رسول الله چرا گریه می‌کنید؟ فرمود: مرا مسئله‌ای به گریه  
انداخته و آن این است که من می‌دانم جمعی از امّت من در  
دلشان کینه‌هایی است که آن را اظهار نمی‌کنند تا آنکه بر تو  
غلبه کنند و از تو رو بگردانند.

شما را به خدا قسمتان می‌دهم آیا می‌دانید که وقتی  
وفات پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآل‌هه نزدیک می‌شد و اهل  
بیتش اطرافش جمع شده بودند در مقام مناجات با پروردگار  
عرض کرد:

خدایا اینها اهل بیت من و عترت من اند خدایا دوست  
بدار آنکه آنها را دوست بدارد و دشمن بدار آنکه آنها را  
دشمن بدارد و سپس فرمود: مثل اهل بیت من مثل کشتی  
نوح است کسی که در آن کشتی داخل شود نجات پیدا  
می‌کند و کسی که داخل نشود غرق می‌شود.

شما را به خدا قسمتان می‌دهم آیا می‌دانید که در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآل‌ه و در زمان حیات آن حضرت اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآل‌ه به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به عنوان خلافت و ولایت سلام می‌کردند.

شما را به خدا قسمتان می‌دهم آیا می‌دانید که اول کسی که از اصحاب رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآل‌ه شهوت را بر خود حرام کرد علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود و آن وقت این آیه نازل شد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتٍ مَا حَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْنَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِلِينَ»<sup>۱</sup> یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا حرام می‌کنید برای خود آنچه را از پاکیهایی که خدا برای شما حلال کرده است و از حد خود تجاوز نکنید زیرا خدای تعالی متجاوزین را دوست ندارد.

در نزد علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام علم زمان مرگ مردم و علم قضایا و علم فصل الخطاب و علم رسوخ در علم و علم به محل نزول قرآن است و علی علیه‌السلام در جمعی است که حدود ده نفرند خدای تعالی خبر داده که آنها مؤمن‌اند ولی شما در جمعی هستید که آنها را خدای تعالی به زبان رسولش لعنت فرموده و من شهادت می‌دهم که شما لعنت‌شدگان خدا هستید.

شما را به خدا قسمتان می‌دهم آیا می‌دانید که وقتی پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآل‌ه عقب تو فرستاد که برایش نامه‌ای برای بنی خزیمه بنویسی همان وقتی که خالد بن ولید با آنها برخورد کرده بود آن شخص آمد و به پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآل‌ه عرض کرد: معاویه غذا می‌خورد تا سه دفعه

قاصد رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ بہ نزد تو آمد و تو  
همچنان بی اعتنای مشغول غذا خوردن بودی پیغمبر اکرم  
صلی الله علیہ وآلہ فرمود: خدا یا شکم او را هیچ وقت سیر  
نکن به خدا قسم ای معاویه این نفرین پیغمبر تا روز قیامت  
با تو خواهد بود.

شما را به خدا قسمتان می دهم آیا اینهائی را که می گوییم  
درست نیست ای معاویه تو در غزوی احزاب مهار شتر  
سرخ رنگ پدرت را گرفته بودی و پدرت سوار شتر بود و  
این برادرت نشسته بود پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ لعنت  
کرد سائق و راکب و قاعد را که سائق تو بودی و راکب  
پدرت ابوسفیان بود و قاعد این برادرت بود.  
و باز فرمود: شما را به خدا قسمتان می دهم آیا می دانید  
که پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ اباسفیان را در هفت جا  
لعنت کرده است؟

اوّل روزی که از مکه به طرف مدینه می رفت و ابوسفیان  
از سفر شام بر می گشت ابوسفیان رسول اکرم  
صلی الله علیہ وآلہ را فحش داد و به او گفت: تو را می کشم و  
بنای مزاحمت داشت که خدای عز و جل پیامبر را حفظ  
کرد.

دوّم در جنگ بدر که لشکر قریش را به مکه برد که  
پیغمبر به آنها دسترسی نداشته باشد.

سوّم در جنگ احد پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ به کفار  
قریش فرمود: «الله مولانا ولا مولی لكم».<sup>۱</sup>

۱- خدا مولای ما است و شما مولائی ندارید.

ابوسفیان در جواب پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ گفت:  
 «ان لنا العزى ولا عزى لكم». <sup>۱</sup> در آنجا خدای تعالی و ملائکه  
 و رسولان و مؤمنین دسته جمعی او را لعنت کردند.

چهارم در غزوہ حنین روزی که ابوسفیان قریش و  
 جمعیت «هرازن» و قبیله‌ی غطفان و یهودیها را تحریک  
 می‌کرد ولی خدا آنها را دفع فرمود و در دو سوره خدای عز  
 وجل ابوسفیان و اصحابش را کافر داشته و تو ای معاویه آن  
 روز مشرک بودی و راه و روش پدرت را انتخاب نموده  
 بودی ولی علی بن ابیطالب علیه السلام همان روز با رسول  
 خدا صلی الله علیہ وآلہ و زیر پرچم او و متذین به دین او بود.  
 پنجم گفتار خدای عز وجل که فرمود:

**((وَأَهْدِي مَعْكُوفًا أَن يَبْلُغَ مَحِلَّهُ))** <sup>۲</sup> تو و پدرت و

بشرکین قریش نگذاشتید که پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ  
 قربانی خود را در مذبح بکشند در آنجا رسول الله  
 صلی الله علیہ وآلہ پدرت را آن چنان لعنت کرد که شامل  
 ذریه‌ی او تا روز قیامت می‌شود.

ششم در جنگ احزاب آن روزی که ابوسفیان کفار  
 قریش را جمع آوری می‌کرد و عینه بن حسین به غطفان آمد  
 رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ سرهنگان و اتباع لشکر و آنهائی  
 را که مردم را بسیج می‌کردند تا قیامت لعنت فرمود شخصی  
 عرض کرد: یا رسول الله در میان اتباع شاید مؤمنی باشد  
 فرمود: اگر مؤمنی باشد لعنت شاملش نمی‌شود اما در میان  
 سرهنگان و فرماندهان مؤمنی وجود ندارد.

۱- ما بت عزی را داریم و شما عزی را ندارید.

۲- سوره‌ی فتح آیه‌ی ۲۵.

هفتم در روز «ثنیه» که دوازده نفر هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سائر قریش موضع گرفتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله را شهید کنند و شتر آن حضرت را رم دادند خدای تعالی و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله لعنت کردند کسانی را که این چنین کاری را کرده‌اند.

سپس فرمود: شما را به خدا قسمتان می‌دهم آیا می‌دانید که وقتی ابوسفیان در مسجد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بر عثمان وارد شد و می‌خواست با او بیعت کند به عثمان گفت: ای پسر برادر آیا غیر از بنی امیه کس دیگری در مجلس هست عثمان گفت: نه.

ابوسفیان گفت: ای جوانان بنی امیه خلافت را در دست بگیرید و دست به دست بدھید و آن را برای خود حفظ کنید به خدا قسم که نه بهشتی هست و نه جهنّمی.

شما را به خدا قسمتان می‌دهم آیا می‌دانید که روزی ابی‌سفیان در آن وقتی که با عثمان بیعت کرده بود دست حسین بن علی علیه السلام را گرفت و به او گفت ای پسر برادر بیا مرا بیر به قبرستان بقیع کاری دارم سپس با هم به راه افتادند تا به وسطهای قبرستان بقیع رسیدند ناگهان ابوسفیان با صدای بلند فریاد زد: ای اهل قبوری که با ما بر سر خلافت و اسلام جنگ می‌کردید استخوانهای شما پوسيد ولی امروز کار به دست ما افتاده است حضرت حسین بن علی علیه السلام می‌گويد دستم را از دستش کشیدم و به او گفت: ای پیرمرد پست قبیح خدا صورت را زشت‌تر از این کند و من او را در قبرستان رهایش کردم که چون کور بود اگر نعمان بن بشیر نبود و دستش را نمی‌گرفت و به مدینه او را بر نمی‌گرداند او مرده بود اينها اي معاویه كتاب اعمال و

سیر احوال تو است اگر چیزی را خلاف گفته‌ام و می‌توانی  
آن را رد کنی مانعی ندارد رد کن.

و ضمناً از چیزهایی که موجب لعن تو ای معاویه  
می‌شود این است که وقتی پدرت ابوسفیان می‌خواست  
اسلام را بپذیرد تو دو فرد شعر برای او نوشتی و از اسلام  
آوردنش مانع شدی و به او خطاب کردی و گفتی:

يا صخر لا تسلمن طوعا فتضحنا

بعد الدین بدر اصروا مزقا

لا تركن الى امر تقلدنا

والراقصات بنعمان به الحرقا

و دیگر آنکه وقتی عمر بن خطاب تو را والی شام کرد  
به او خیانت کردی و عثمان تو را در شام تشییت کرد او را  
در دهان مرگ انداختی و از همه‌ی اینها بالاتر این است که  
در مقابل خدای تعالی جرأت کردی و با علی بن ایطالب  
علیه السلام جنگ نمودی و حال آنکه سابقه‌ی او را  
می‌دانستی، علم و فضل او را معتقد بودی و قبول داشتی که  
او برای خلافت از تو و از غیر تو در نزد خدا و خلق بالاتر  
بود و به هیچ وجه پستی نداشت بلکه تو مردم نادان را  
تحریک کردی و خون خلق خدا را با خدمعه و مکر ریختی  
اینها کار کسانی است که به معاد ایمان ندارند و از عقاب  
نمی‌ترسند و آن وقتی که اجلت می‌رسد تو به سوی جهنّم  
می‌روی و علی بن ایطالب علیه السلام راه بهشت را می‌رود  
و خدا در کمین تو است. اینها مخصوص تو بود که گفتم و  
معایب و مطاعن تو زیاد است و من نمی‌خواهم مطالبم را  
طولانی کنم.

اما تو اي عمرو بن عثمان با آن حماقتى که در تو است  
 نمى توانى در اين امور حرف بزنی مثل تو مثل پشهاي است  
 که به درخت خرما بگويد خودت را نگه دار و تکان نخور  
 مى خواهم از روی تو برخizم درخت خرما به او مى گويد:  
 من نشستن تو را نفهميدم تا حرکت مرا به زحمت بیندازد و  
 من اي پسر عثمان نفهميدم که خوب است تو دشمن من  
 باشى تا بر من سخت باشد در عين حال من جواب تو را  
 درباره دشnam تو به علی بن ابيطالب عليه السلام مى دهم و  
 مى گويم سب و فحش تو به آن حضرت آيا به خاطر نقصى  
 که در شخصيتش و يا حسب و نسبش هست، بوده و يا به  
 خاطر دور بودنش از پیامبر اكرم صلی الله علیه وآلہ و علیہ السلام  
 خاطر ضرری که به اسلام زده و يا به خاطر ظلمی که در  
 حکومتش کرده و يا به خاطر رغبت او به دنيا است اگر به  
 يكى از اينها تقوه کنى و به علی بن ابيطالب عليه السلام  
 نسبت بدھي همه مى دانند که دروغ مى گوئي و علی بن  
 ابيطالب عليه السلام از اين مسائل مبرأ است.

و اما آنكه گفتی خون نوزده نفر از کسانی که در جنگ  
 بدر از مشرکین کشته شده‌اند به گردن ما است دروغ  
 مى گوئي زيرا آنها را خدا و پیغمبر اكرم صلی الله علیه وآلہ و علیہ السلام  
 قتل رساندند و به حکم خدا کشته شدند و قسم به جان  
 خودم که از بنی هاشم نوزده نفر کشته مى شوند و بعد از آن  
 باز سه نفر کشته مى شوند ولی باز هم از بنی امیه نوزده نفر و  
 بعد از آن هم نوزده نفر در مکان واحد کشته مى شوند و بعد  
 از آن از بنی امیه آن قدر کشته مى شود که تعداد آنها را فقط  
 خدای تعالی مى داند.

پیغمبر اكرم صلی الله علیه وآلہ و علیہ السلام فرمود: وقتی فرزندان  
 کلباسه (يعنى حکم بن ابی العاص) به سی نفر رسید مال

خدا را در بین خود دست به دست می‌چرخانند و به بندگان  
 خدا بی‌اعتنایی می‌کنند و زمانی که تعداد آنها به چهارصد و  
 هفتاد و پنج نفر رسید به زودی هلاک خواهند شد در این  
 موقع که پیغمبر با اصحابشان این سخنان را می‌گفتند حکم  
 بن ابی العاص آمد. پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ فرمودند:  
 آهسته حرف بزنید زیرا کلباسه می‌شنود و این جریان در  
 آن وقتی بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ در خواب دیده  
 بود که چند نفر از بنی امیه بعد از آن حضرت در رأس کار  
 این امت واقع می‌شوند و رسول اکرم صلی الله علیہ وآلہ از این  
 خواب و اتفاقی که خواهد افتاد ناراحت بود که خدای تعالیٰ  
 سوره‌ی قدر را نازل فرمود و گفت: شب قدر بهتر از هزار  
 ماه است و من در مقابل شما می‌گویم و شهادت می‌دهم که  
 بعد از شهادت علی بن ابیطالب علیه السلام بنی امیه بیشتر از  
 هزار ماه که خدای تعالیٰ در قرآن اشاره فرموده نخواهند بود.  
 و اما تو ای عمرو بن العاص ای دشمن موقت زشت  
 لعین تو یک سگی بیشتر نیستی در ابتدا مادرت زناکار بود و  
 تو در خانه‌ای متولد شدی که چند پدر تو را به خود نسبت  
 می‌دادند و بر سر تو رجال قريش دعوا داشتند ابوسفیان  
 می‌گفت: عمرو پسر من است ولید بن معیره می‌گفت: عمرو  
 پسر من است و عثمان بن حارث و نصر بن حارث و العاص  
 بن وائل هر یک از اینها مدعی بودند که تو پسر آنها هستی  
 در این بحث و گفتگوها بالآخره لئيم‌ترین و خبيث‌ترین و  
 بدترین مردم قريش (يعني عاص بن وائل) تو را به فرزندی  
 پذيرفت و گناه بوجود آمدن تو را به گردن گرفت و زمانی  
 که به حدّ بلوغ رسیدی ايستادی و صريحًا گفتی که من  
 دشمن محمّد و عاص بن وائل صريحًا گفت: محمّد مردی  
 است که پسر ندارد و ابتر است و وقتی بميرد يادش

## فراموش می شود خدای تعالی فرمود: ((إِنَّ شَانِعَكُمْ هُوَ

**آل‌آبّر)**<sup>۹</sup> یعنی دشمنت ای پیامبر مقطوع النسل است و مادر

تو آن زن فاحشه‌ای بود که برای زنا دادن به قبیله‌ی عبدقیس  
می‌رفت و به خانه‌های آنها و محل اجتماع آنها و بیغوله‌های  
آنها خود را برای زنا معرفی می‌کرد و تو از همه‌ی دشمنان  
پیغمبر دشمن‌تر و از همه‌ی آنها بیشتر پیغمبر اکرم  
صلی الله علیه و آله را به دروغگوئی نسبت می‌دادی. سپس به  
کشتی نشستی و به حبشه با جمعی از دشمنان رفتی و  
نجاشی را ملاقات کردی و او را می‌خواستی به کشن جناب  
جعفر طیار و سائر مسلمانان وادر کنی ولی فعالیت به  
ضررت تمام شد و آرزویت ناکام گردید و خدای تعالی  
کلمه‌ی کسانی را که کافر شدند پست قرار داد و کلمه‌ی  
خدای تعالی را علو و مرتفع فرمود.

و اما آنچه درباره‌ی عثمان گفته ای بی‌حیا، ای بی‌دین،  
تو خودت مردم را به کشن عثمان تحریک کردی و این  
آتش را تو برافروختی بعد به فلسطین فرار کردی و منتظر  
شدی بینی چه می‌شود وقتی که خبر کشته شدن عثمان به  
تو رسید به معاویه پیوستی و ای خبیث تو دین خود را به  
دنیای معاویه فروختی من تو را ملامت نمی‌کنم و با تو  
حرفی ندارم زیرا تو از روز اول چه در زمان جاهلیت و چه  
در اسلام دشمن بنی‌هاشم بودی و تو با هفتاد بیت شعر  
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را هجو کردی که پیغمبر  
صلی الله علیه و آله فرمود: من در جواب او شعر نمی‌گویم و  
سزاوار من نیست که شعر بگویم ولی خدای از تو می‌خواهم

۱- سوره‌ی کوثر آیه‌ی ۳.

که در مقابل هر بیت شعرش هزار مرتبه عمر و بن عاص را لعنت کنی.

ای عمر و بن عاص ای کسی که دینت را به دنیا  
دیگری داده ای تو برای نجاشی هدایائی در دو مین سفرت به  
حبشه برده و تو را بی آبروئی همان سفر اویل کافی نبود و  
می خواستی که جعفر بن ابیطالب و اصحابش را به کشتن  
بدھی و بالاخره نتوانستی به آرزویت بررسی و وقتی دیدی  
اشتباه کرده ای و به نزد عماره بن ولید رفتی.

اما تو ای ولید بن عقبه من تو را بخاطر دشمنیت با علی  
بن ابیطالب علیه السلام ملامت نمی کنم زیرا او تو را به خاطر  
می خوارگی و نماز صبح را با حال مستی خواندن هشتاد  
تازیانه زده است و علی علیه السلام در جنگ بدر به دست  
خودش پدرت را دست بسته کشته تو چگونه او را فحش  
می دھی و حال آنکه خدای تعالی در ده آیه او را مؤمن ولی  
تو را فاسق نامیده است (که منجمله این دو آیه است).

((أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَارَ فَاسِقًا لَا

يَسْتَوِونَ))<sup>۱</sup> یعنی آیا مؤمن مثل کسی است که فاسق باشد نه

اینها با هم مساوی نیستند و فرموده: ((إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ

بِنَبِإِنْ قَاتَلُوكُمْ أَنْ تُصِيبُوكُمْ قَوْمًا بِجَهَنَّمِ فَتُصِيبُوكُمْ عَلَى مَا  
فَعَلْتُمْ نَلِدِمِين))<sup>۲</sup> یعنی اگر فاسقی برای شما خبری آورد

۱- سوره‌ی سجده آیه‌ی ۱۸.

۲- سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۶.

تحقیق کنید و به حرف او اعتماد نکنید زیرا ممکن است  
بخاطر ندانستن حقیقت از کرده‌ی خود پشیمان شوید.  
و تو با قریش چه نسبت داری که هی خودت را به  
قریش نسبت می‌دهی پدرت کافری بود از اهل صفوریه که  
اسمش ذکوان بود.

و اما تو گمان می‌کنی که ما قاتل عثمان بودیم به خدا  
قسم طلحه و زبیر و عایشه نمی‌توانند این را بگویند (و  
نگفته‌اند) تو چگونه این حرف را می‌زنی اگر تو از مادرت  
سؤال کنی که پدرت کیست آن زمانی که ذکوان را ترک کرد  
و تو را به عقبه نسبت داد و می‌خواست از این راه کسب  
شخصیت و رفعت کند متوجه می‌شوی که هستی. خدا برای  
تو و پدرت و مادرت عار و ننگ در دنیا و آخرت قرار داده  
و خدا به بندگانش ظلم نمی‌کند.

ای ولید تو چگونه علی بن ابیطالب علیه السلام را فحش  
می‌دهی الله اکبر در تولد تو و دعواهائی که سر نسب تو بود  
و چقدر افراد پست مدعی پدر بودن تو را می‌کردند تو اگر  
مشغول پیدا کردن نسبت باشی و بدانی پدرت کیست بهتر  
است آیا تو فرزند پدرت هستی یا فرزند آن کسی که به او  
خود را منتبه می‌کنی و وقتی بزرگ شدی مادرت به تو  
گفت: ای پسرم به خدا قسم پدرت لئیم‌تر و خبیث‌تر از عقبه  
بن ابی معیط بود.

و اما تو ای «عتبة بن ابی سفیان» به خدا قسم آن قدر از  
خودت رأی نداری که لازم باشد جوابت را بدhem. و آن قدر  
عاقل نیستی که لازم باشد با تندی با تو حرف بزنم نه امید  
خیری از تو هست و نه شری از ناحیه‌ی تو وجود دارد تا از  
تو بترسیم، تو چیزی نیستی.

اما آنکه علی بن ابیطالب علیه السلام را فحش دادی به تو اعتراضی نمی‌کنم و جوابت را نمی‌دهم زیرا تو از نظر من آن قدر پستی که با نوکر علی بن ابیطالب علیه السلام هم نمی‌توانی همپایه باشی ولی خدای تعالی در کمین تو و پدرت و مادرت و برادرت هست و شما را عذاب خواهد کرد.

تو فرزند همان کسانی هستی که خدای تعالی در قرآن به آنها وعده‌ی جهنم با آن عذابهاش را داده است.

تو می‌خواهی مرا بکشی اگر غیرت داشتی آن مردی را که در خانه‌ات با زنت همبستر بود و همسرت از او دارای فرزندی شد و او را به تو نسبت دادند می‌کشتب. وای بر تو خوب است که تو در فکر کشتن آن مرد زناکار باشی و مرا به کشتن تهدید نکنی.

من تو را به خاطر فحش دادنت به علی بن ابیطالب علیه السلام سرزنش نمی‌کنم زیرا علی بن ابیطالب علیه السلام برادرت را کشت و در قتل جدّت با حضرت حمزه شریک بود و خدای تعالی آنها را به وسیله‌ی علی علیه السلام و حمزه به جهنم فرستاد و عمومی تو را علی بن ابیطالب علیه السلام به امر رسول اکرم صلی الله علیه و آله تبعید نمود. و اینکه گفتی من در طلب خلافت و ریاست اشتباه کرده‌ای من در طالب آن نیستم ولی چون مردم از من درخواست کردند من قبول نمودم.

تو مثل برادرت معاویه نیستی زیرا برادرت در نافرمانی خدا و ریختن خون مسلمانان و در پی آنچه مال او نیست یعنی خلافت و خدمعه کردن بر مردم فوق العاده است.

و اینکه گفتی علی بن ابیطالب علیه السلام بدترین مردم قریش است،

برای چه؟ به خدا قسم او مردمان خوب را تحقیر نکرده  
و مظلومی را نکشته است.

و اما تو ای «مغیره بن شعبه» تو دشمن خدا و پشت  
کننده‌ی به قرآن و تکذیب کننده‌ی رسول خدائی. تو زنا  
کاری بودی که می‌بایست تو را سنگسار می‌کردند و شهود  
عادل و با تقوائی علیه تو شهادت دادند ولی «رجم» تو را به  
تأخیر انداختند و حق را با باطل و راستی را با دروغ دفع  
کردند ولی این را بدان که خدای تعالی برای تو عذاب  
دردنگی منظور فرموده و پستی دنیا و آخرت را به تو داده  
است.

ای «مغیره» تو فاطمه‌ی زهرا علیها السلام دختر پیغمبر  
خدا را کتک زدی و پهلویش را شکستی و محسنش را سقط  
کردی برای آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را ذلیل کنی و  
حرمت او را در هم بشکنی و امر او را نادیده بگیری و حال  
آنکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره‌ی فاطمه‌ی زهرا  
علیها السلام فرمود: تو ای فاطمه سیده‌ی زنهای اهل بهشتی.  
ای مغیره به خدا قسم راه تو به سوی جهنّم است. آیا به  
خاطر کدامیک از مسائل زیر تو علی علیها السلام را فحش  
دادی؟ آیا از نظر حساب نقصانی داشت یا از پیغمبر  
صلی الله علیه و آله فاصله داشت یا به خاطر آنکه فسادی در  
اسلام به وجود آورده بود یا آنکه ظلمی کرده بود یا  
آنکه رغبت به دنیا داشت؟

اگر بخواهی بگوئی یکی از اینها را آن حضرت داشته  
همه‌ی مردم تکذیب می‌کنند.

تو فکر می‌کنی علی بن ابیطالب علیها السلام عثمان را  
مظلومانه کشت. به خدا قسم علی علیها السلام پاک‌تر از آن

بود که تو او را متهم به این عمل بکنی و او را به خاطر قتل عثمان ملامت نمائی و اگر علی علیه السلام عثمان را کشته است به تو چه ارتباطی دارد تو که او را در زمان زنده بودنش کمک نمی کردی و در مرگش تعصی نداشتی و دائماً در خانه طائفت مشغول توطئه بودی و رسومات زمان جاهلیت را زنده می کردی و اسلام را از بین می بردی.  
اما سخن تو درباره بنی هاشم و بنی امية این به خاطر این است که در مقابل معاویه قرار گرفته ای.

اما آنکه شما مالک خلافت شده اید دلیل بر خوبی شما نیست زیرا فرعون چهارصد سال بر مصر حکومت کرد و پیغمبرانی مانند حضرت موسی و هارون چه ناراحتیهایی که در آن دوران دیدند پادشاهی، ملک خدا است و روی مصالحی به انسانهای بد و خوب می دهد.

خدای تعالی در قرآن می فرماید: ((وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ وَ  
فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَعَ إِلَى حِينٍ))<sup>۱</sup> و نیز می فرماید: ((وَإِذَا أَرَدْنَا  
أَنْ هُنَّلِكَ قَرِيَّةً أَمْرَنَا مُتْرِفِهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا  
الْقَوْلُ فَدَمَرَّنَهَا تَدْمِيرًا))<sup>۲</sup>.

حضرت امام مجتبی علیه السلام در اینجا از جا برخاست و لباسش را تکان داد و فرمود: ((آخْبِثْتَ لِلْخَبِيثِينَ  
وَآلْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَ))<sup>۳</sup> یعنی ناپاکان برای ناپاکان

۱- سوره‌ی انبیاء آیه‌ی ۱۱۱.

۲- سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۱۶.

۳- سوره‌ی نور آیه‌ی ۲۶.

باشند و فرمود: ای معاویه به خدا قسم اینها که در قرآن آمده

تو و اصحابت هستید. ((وَالْطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالظَّنِيبُونَ

**لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ**

**وَرِزْقٌ كَرِيمٌ**)<sup>۱۲۹</sup> یعنی پاکان با پاکان آنها منزه‌اند از آنچه

دشمنان درباره‌شان می‌گویند برای آنها مغفرت و رزق خوبی

خواهد بود به خدا قسم منظور از این آیه حضرت علی بن

ابیطالب علیه‌السلام و اصحاب و شیعیانش می‌باشند.

سپس از خانه‌ی معاویه بیرون آمد و می‌فرمود: «ذق و بال

ما کسبت یداک» یعنی بچشم آنچه را از ناراحتی که بوسیله‌ی

خود کسب کرده‌ای.

معاویه رو به اصحابش کرد و گفت: شما هم بچشید

ناراحتی آنچه را که گوش به حرف من ندادید و او را در

این مجلس حاضر کردید.

ولید بن عقبه گفت: تو هم مثل ما چشیدی و تو را

بیشتر از ما مغلوب کرد.

ما این جریان را در این کتاب با آنکه بنای اختصار را

داریم نوشتیم تا خوانندگان بدانند که حضرت مجتبی

علیه‌السلام با چه کسانی روبرو بوده و با چه دشمنان

بی‌غیرت و بی‌دین و بی‌حسب و نسب و بی‌بندوباری مبارزه

می‌کرده است.

## «حرکت امام مجتبی علیه السلام به مدینه»

حضرت امام مجتبی علیه السلام پس از آنکه با جمیع از شیعیان و دوستانشان که در کوفه بودند وداع کردند با اهل و اقوام خود به طرف مدینه حرکت فرمودند و در آنجا سکونت کردند. معاویه بعد از آنکه امام مجتبی علیه السلام از کوفه به مدینه رفتند رو به «ولید بن عقبه» کرد و گفت: آیا خوب کار را به آخر رساندم؟ «ولید» گفت: از آنچه می خواستم بهتر انجام دادی.

معاویه حکومت مدینه را به «مروان بن حکم» داد و «خالد بن عاص» را حاکم مکّه کرد و «مغیرة بن شعبه» را والی کوفه قرار داد و «عبدالله بن عامر» را در بصره حکومت داد و «عبدالله بن عامر بن قیس» را حاکم خراسان نمود و خودش به طرف شام حرکت کرد و پس از چند روز وارد شام شد و مردم دسته دسته بخاطر نیازشان به نزد او می رفتند و او را به عنوان خلیفه پیغمبر در ظاهر خطاب می کردند و سلطنت او تمام عالم اسلام را فرا گرفت این است معنی آنکه حسین بن علی علیه السلام فرمود: «النّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ لَعْقَ عَلَى السَّيْتِهِمْ يَحْوِطُونَهُ

مادرت معايشهم و اذا محضوا بالبلاء قل الديانون<sup>۱</sup>. یعنی مردم بندی دنیا هستند و دین لقلقهی لسان آنها است، آنها به همان طرف می روند که خوشی آنها و عشرت آنها اقتضا

۱ - بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۳۸۳

می‌کند وقتی که با بلاء رو برو می‌شوند اهل دین کم  
می‌شوند.

و علی علیه السلام فرمود: «يا كمیل احفظ عنی ما اقوی  
لک: النّاس ثلاثة عالم ربّانی و متعلم على سبیل نجاة و همج  
رعاع اتباع کلّ ناعق یمیلون مع کلّ ریح».<sup>۱</sup> یعنی ای کمیل هر  
چه می‌گوییم از من حفظ کن مردم سه دسته هستند، عالم  
الله و دانش آموزی که به سوی نجات از بدیها و رفتن به  
سوی کمالات در حرکت است. و جمعی مانند پشه که به هر  
صدایی می‌رود و با هر بادی در حرکت است و از خود  
اراده‌ی مستقلّ ندارد.

اکثر مردم در تمام زمانها این گونه بوده‌اند. لذا ائمه‌ی اطهار علیهم السلام بعد از  
جريانات حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام مجتبی علیهم السلام دیگر به این مردم  
که «همج رعاع» بودند و یا در روایاتی به عنوان «غثاء» یعنی کف روی آب که به هر  
طرف آب می‌رود آنها هم می‌روند، اعتماد نکردند و به عنوان خلیفه و حاکم و زمامدار  
ظاهری آنها خود را معرفی ننمودند و متظر ماندند تا روزی مردم بخواهند از نور علم  
آنها استضایه کنند و از این سنتی و بی‌ارزشی و ضعف نجات پیدا کنند و قدر امام  
معصوم را بدانند آن وقت ظاهر شوند و زمام اختیار حکومت جهانی را به عهده بگیرند  
که امید است هر چه زودتر خدای تعالی کمک کند و مردم به کمالات روحی موفق  
شوند.

\* \* \*

از اینجا مورخین به خاطر آنکه فرهنگ تاریخ‌نویسی ایجاد می‌کند که در پی  
قدرتمندان و معروفین برون طبعاً توجه خود را به شام و معاویه و جرياناتی که برای  
او و در اطراف او اتفاق افتاده، پرداخته‌اند و ما همان گونه که در مقدمه‌ی کتاب گفتم

منظورمان از نوشتمن این کتاب معرفی امامی که از طرف خدای تعالی منسوب شده یعنی حضرت امام مجتبی علیه السلام می رویم. و از کوفه همراه آن حضرت به مدینه مشرف می شویم و با آن حضرت و کلمات و فضائلشان آشنا می گردیم و خودسازی را با الگو قرار دادن آن حضرت در اعمال و افکار و اعتقاداتمان ادامه می دهیم و دیگر کاری به معاویه و خلافت و یا سلطنتش نداریم.

\* \* \*

حضرت امام مجتبی علیه السلام در مدینه کنار قبر مطهر حضرت خاتم انبیاء صلی الله علیه وآلہ و مرقد مادرش حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و در خانه پر افتخار امیر المؤمنین علیه السلام که درش از مسجد باز می شد سکونت کرد در آنجا به عبادت و انس با خدای تعالی و محبت به بندگان خدا و دستگیری از آنان پرداخت.

او دائمًا خدا را در نظر داشت و می گفت: ((حَسِبْنَا اللَّهُ وَنَعْمَ الْوَكِيلُ))<sup>۱</sup> و یا می گفت: ((وَأَفْوَضْ أَمْرِيَ إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ)).<sup>۲</sup>

زمخشری در کتاب «الفائق»<sup>۳</sup> نقل می کند که امام مجتبی علیه السلام وقتی از نماز صبح فارغ می شد به هیچ وجه با کسی حرف نمی زد و مشغول ذکر خدا بود تا آفتاب طلوع می کرد.

او وقتی می خواست بخوابد مقید بود که سوره‌ی کهف را بخواند.<sup>۴</sup>

خودش می فرمود: اگر کسی در گوش من به من فحش دهد و در گوش دیگرم از من عذر خواهی کند من از او قبول می کنم.<sup>۵</sup>

۱- سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۷۳.

۲- سوره‌ی غافر آیه‌ی ۴۴.

۳- الفائق جلد ۱ صفحه‌ی ۵۲۴.

۴- احقاق الحق جلد ۱۱ صفحه‌ی ۱۱۴.

۵- احقاق الحق جلد ۱۱ صفحه‌ی ۱۱۶.

امام مجتبی علیه السلام می فرمود که من از خدایم حیا می کنم که با او ملاقات کنم و به سوی خانه اش پیاده نرفته باشم لذا آن حضرت بیست مرتبه از مدینه پیاده به مگه در مدتی که در مدینه بودند رفتند.<sup>۱</sup>

\* \* \*

مردم مسلمان از خوان احسانش استفاده می کردند حتی یک روز نجیح قصاب دید حضرت امام مجتبی علیه السلام غذا می خورد و سگی در مقابلش نشسته آن حضرت یک لقمه به او می دهد و یک لقمه خودش می خورد نجیح می گوید: به آن حضرت عرض کردم: اجازه بدھید این سگ را از اینجا دور کنم تا مرا حمتان نباشد. فرمود: من حیا می کنم که غذا بخورم و حیوان جانداری به صورت من نگاه کند و به او از آن غذا ندهم.<sup>۲</sup>

\* \* \*

روزی شخصی خدمت امام مجتبی علیه السلام رسید و حاجتی داشت آن حضرت فرمودند: حاجت را در نامه ای بنویس و برای من بفرست تا برآورده کنم او تقاضایش را در نامه نوشت حضرت امام مجتبی علیه السلام چندین برابر به او دادند بعضی از افراد که در خدمتش نشسته بودند عرض کردند: ای پسر پیغمبر عجب نامه‌ی پر برکتی برایش بود. فرمود: این نامه برکتش برای ما بود زیرا این نامه ما را موفق به کار خوبی نمود آیا شما نمی دانید خوبی وقتی کاملاً به انسان می رسد که انسان آن را بدون درخواست کسی انجام دهد ولی وقتی دیگری از انسان سؤال می کند و آبرویش را می ریزد آنچه شما به او می دهید در مقابل آبروی او خواهد بود.<sup>۳</sup>

۱- این خبر را اکثر کتب اهل سنت نوشته‌اند. کتاب احقاق الحق جلد ۱۱ صفحه‌ی

.۱۲۵

۲- احقاق الحق جلد ۱۱ صفحه‌ی ۱۴۶.

۳- کتاب محسن بیهقی صفحه‌ی ۵۵

امام مجتبی علیه السلام به قدری سخی بود که روزی کنیزشان یک شاخه‌ی ریحان به آن حضرت هدیه داد امام مجتبی علیه السلام فرمود: تو آزادی در راه خدا شخصی آنجا بود عرض کرد: ای پسر پیغمبر این کنیز را با یک شاخه‌ی ریحان که ارزشی نداشت آزاد فرمودید امام مجتبی علیه السلام فرمود: خدای تعالی ما را این گونه تربیت فرموده و دستور داده که اگر کسی به شما چیزی هدیه داد در مقابل یا مثل آن و یا بهتر از آن را به او بدهید و چیزی برای این کنیز بهتر از آزادی او نبود لذا در مقابل این محبتش او را آزاد کردم.<sup>۱</sup>

\* \* \*

روزی یکی از همسران آن حضرت از دار دنیا رفته بود و ارث قابل توجهی به آن حضرت از او می‌رسید آن وجود مقدس همه‌ی اموال او را بدون آنکه تقسیم کند به سائر ورثه دادند و از آن چیزی بر نداشتند.<sup>۲</sup>

\* \* \*

روزی در مدینه در کنار کوچه چند نفر کودک نشسته بودند و چند تگه نان گذاشته بودند و بازی می‌کردند. از حضرت امام مجتبی علیه السلام دعوت کردند که آن حضرت مهمان آنها بشود. امام مجتبی علیه السلام از اسب پیاده شدند و در مهمانی آنها شرکت فرمودند و بعد فرمودند: حالا بچه‌ها بیائید برویم منزل ما و شما مهمان من باشید آنها هم با خوشحالی به طرف منزل آقا دویدند آن حضرت آنها را از غذا سیر کردند و به هر کدام یک دست لباس دادند و فرمودند: کار آنها بیشتر از کار من اهمیت داشت زیرا آنها فقط همان تکه نان را داشتند و هر چه داشتند به من دادند ولی من هر چه داشتم به آنها ندادم.<sup>۳</sup>

۱- زمخشری در کتاب ربيع الابرار صفحه ۲۵۱.

۲- احقاق الحق جلد ۱۱ صفحه ۱۴۹.

۳- احقاق الحق نقل از کتاب رساله‌ی قشیریه صفحه ۷۷.

بالاخره از صفات بارز امام مجتبی علیه السلام که شاید در مدت چهل و هشت سال عمر پر برکتش می خواست عملاً و قولًا به مسلمانان تعلیم دهد و مردم او را الگو قرار دهنده، این بود که آن حضرت دارای حلم و شرح صدر و گذشت و قاطعیت و استقامت در مقابل دشمنان و سخاوت و کار و کوشش برای بدست آوردن شروت نه برای خود بلکه برای انفاق در راه خدا و عبادت و بندگی خدا و پا بر جا نمودن تمام صفات انسانی و دوری از جمیع صفات رذائل شیطانی و حیوانی و کترل شهوت و غصب و متخلق شدن به اخلاق الله و مناجات با پروردگار و انس با خدای تعالی بود. او عملاً و قولًا این مطالب را ترویج می کرد و اگر ما به عمق حقایق جهان هستی در خصوص خلقت انسان فرو برویم می بینیم که هدف از خلقت بشر جز این مسائل چیزی نبوده و اگر امام مجتبی علیه السلام با فراغت کامل در مدینه این حقایق را ابراز نمی کرد و مردم مسلمانی که او را امام مفترض الطاعه می دانستند عمل نمی کردند حقیقت فائدہی وجود امام روشن نمی شد و هدف الهی از انتخاب آن حضرت برای مقام امامت تحقق پیدا نمی کرد.

در حقیقت وجود امام مجتبی علیه السلام کتاب ناطق الهی بود که از آن روز تا به امروز مردم دنیا آن را مطالعه می کنند و علماء و عملاً به راه راست هدایت می شوند. او مظہر و مُظہر حقایق و معارف قرآن کریم و علوم پروردگار که برای بشر لازم بود اظهار شود بوده و مردم جهان بخصوص مسلمانان را تربیت می کرده است.

## «توجیه چند مسأله»

جمعی از مورخین به خاطر محبتshan به حضرت امام مجتبی علیه السلام و به خاطر آنکه اعمال آن بزرگوار با افکار و فرهنگ ملی و رسومات اجتماعی آنها تطبیق نمی‌کرده چند مسأله را که در کتب تاریخ از آن حضرت نوشته شده توجیه کرده‌اند که من فکر می‌کنم تنها چیزی را که لازم است توجیه کنند آن چیزی است که با قرآن مخالفت داشته باشد و از صراط مستقیم خارج باشد والاً چون معنی امام و الگو و اسوه این است که او میزان است و باید دیگران اعمال و افکار خود را با اعمال و افکار او تطبیق دهند در تمام چیزها باید او امام و اسوه باشد و سائرین مأمور و اقتدا کننده به او باشند و چون و چرائی در کارهای آن حضرت نداشته باشند.

مورخینی که مجتبی به آن حضرت داشته ولی بی‌توجه به الگو بودن آن حضرت بوده‌اند اوّل چیزی را که خواسته‌اند از آن بزرگوار توجیه کنند صلح آن حضرت بوده است.

و حال آنکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله در یک کلمه فرمود: حسن امام است اگر چه او در خانه بنشیند و یا فرموده: این فرزندم آقا است او وسیله‌ی وحدت بین دو دسته از مسلمانان می‌گردد.

غالباً در این خصوص مورخین خواسته‌اند مطابق فرهنگ ملی و یا وضع روحی خود صلح امام مجتبی علیه السلام را تطبیق دهند.

جمعی که روحیه‌ی جنگجوئی و جدال داشته‌اند و به هیچ عنوان با هر مصلحتی که باشد نمی‌توانسته‌اند صلح با دشمن را بپذیرند (اگر به آن حضرت از نظر عقیده و یا فرهنگ ملی و اجتماعی مجتبی داشته‌اند) به هر عنوان که بوده آن حضرت را در عین حال مبارز و جنگجو دانسته و می‌گویند چون آن حضرت دست تنها بوده به صورت

ظاهر با معاویه صلح کرده است و حتی نسبتهایی که بر خلاف اساس اسلام است به آن حضرت روی نادانی داده‌اند که بعضی‌ایش قابل ذکر نیست. مثلاً گفته‌اند که امام حسین علیه‌السلام با این صلح مخالف بود و نمی‌خواست بگذارد که امام مجتبی علیه‌السلام با معاویه صلح کند!! و حال آنکه می‌دانیم امام مجتبی علیه‌السلام و حضرت امام حسین علیه‌السلام هر دو معصومند و محال است که ذرّه‌ای با یکدیگر مخالفت داشته باشند و الاً به عصمت یکی از آنها خلل وارد می‌شود.

و اگر روایتی هم در این خصوص وارد شده باشد چون با اصول اعتقادات ما مخالف است باید مردود واقع شود حتی بعضی که معرفت به حقیقت مسئله ندارند و امام را نمی‌شناسند و روحیه‌ی جنگجوئی را دارند حضرت امام مجتبی علیه‌السلام را به امامت نمی‌پذیرند عیناً مانند بعضی از اطرافیان امام مجتبی علیه‌السلام که به آن حضرت «مدل المؤمنین» می‌گفتند و یا مثل خوارج که حتی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم می‌خواستند جنگ کنند.

طبعی است که اینها طبق اعتقادات شیعه از صراط مستقیم خارج‌اند و در حقیقت افکار خود را برای امام سرمشق قرار می‌دهند و علاوه بر آنکه آن حضرت را امام نمی‌دانند افکار خود را رهبر فکری و عملی امام تصور می‌کنند.

جمع دیگری از شیعیان ممکن است وجود داشته باشند که انزواطی و گوشگیر و تنبیل باشند و کوشش کنند که امام مجتبی علیه‌السلام را به همین عنوان (نعمودا بالله) معرفی نمایند و بگویند آن حضرت از کارهای اجتماعی و جنگ و نزاع و دعوا بیزار بوده و دنبال بهانه‌ای می‌گشته که هر چه زودتر خود را از خلافت و ریاست بر مردم نجات دهد و بالاخره چون اعمال و رفتار و بالاخص صلح آن حضرت را به مذاق خود نزدیک می‌بینند آن وجود مقدس را تحسین می‌کنند و برای افکار ضد اسلام و قرآن خود به اعمال آن حضرت استدلال می‌نمایند اینها هم از صراط مستقیم خارج‌اند و مانند حسن بصری و بعضی از زهاد زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام کافر به خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و دور از حقیقت‌اند.

اما حق این است که باید در مرحله‌ی اوّل از هر طریقی که ممکن است انتساب امام را برای رهبری جامعه از جانب خدا و سپس هر کاری را که او کرد، هر عملی را که او انجام داد، و هر اعتقادی را که او داشت بدون چون و چرا قبول نمائیم و در حقیقت امام را اسوه و الگو و مقتدا و رهبر و حجّت بین خدا و خلق بدانیم و در مقابل گفتار و اعمال او صدرصد متعبد باشیم.

\* \* \*

مسئله‌ی دیگری که به امام مجتبی علیه السلام نسبت داده شده و بعضی از مورخین روی محبت به آن حضرت کوشیده‌اند آن را توجیه کنند کثرت ازدواج‌های آن حضرت است. بعضی از مورخین می‌خواهند راویان احادیث کثرت ازدواج‌های آن حضرت را تضعیف کنند و شاید هم آن چهار نفر که روایات کثرت ازدواج‌های آن حضرت را نقل کرده‌اند ضعیف باشند و آنها درباره‌ی تعداد ازدواج‌ها مبالغه کرده باشند ولی وقتی در تاریخ به زندگی معمومین علیهم السلام توجه می‌کنیم می‌بینیم به طور کلی آنها بالنسبة به فرهنگ ما ازدواج‌های زیادی کرده‌اند بعلاوه دارای کنیزهای بسیاری هم بوده و از آنها فرزند هم داشته‌اند بنابراین اگر بطور کلی ازدواج زیاد عمل ناپسندی از نظر اسلام باشد باید عمل آنها را هم توجیه کنیم.

جمعی از مورخین این ازدواج‌ها را سیاسی تصور کرده بخصوص درباره ازدواج‌های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که برای هر یک از آنها فلسفه‌ای بیان کرده‌اند. ولی انصافاً نتوانسته‌اند مطلب را صدرصد اثبات کنند و استدلال‌شان بسیار ضعیف معرفی شده است.

جمع دیگری آن را طبق رسومات آن زمان شناخته‌اند و ائمه‌ی اطهار علیهم السلام را تابع جو حاکم بر زمانشان معرفی نموده‌اند.

عده‌ای از مورخین ازدواج‌های مکرر ائمه‌ی اطهار علیهم السلام را برای جذب مردم به سوی اسلام و حقایق و معارفی که در نزد آنها بود می‌دانند و می‌گویند برای آنها جز این راه راههای دیگر بسته شده بود و بالاخره آنها از این راه تبلیغات اسلام را می‌کرده‌اند.

جمعی گفته‌اند و شاید روایتی هم جعل کرده باشند که حضرت امام حسن علیه السلام زیاد زن می‌گرفت برای آنکه شاید آن زنی که از رحیمش ائمه‌ی اطهار علیهم السلام متولد می‌شوند نصیب او شود و نصیب امام حسین علیه السلام نشود.

جمع دیگری از دانشمندان معتقدند که چون مردم آن زمان به ائمه‌ی اطهار علیهم السلام علاقه‌مند بودند دختران خود را ولو برای یک ساعت به ازدواج آن حضرت در می‌آوردند تا نزد خدای تعالی و ائمه‌ی اطهار علیهم السلام روسفید باشند.

پر واضح است که این توجیهات ضعیف و در بسیاری از موارد غیرصحیح و بی فائد است. زیرا اکثر این توجیهات خلاف واقع و حقیقت و بلکه بعضی از آنها تیشه به ریشه‌ی مقام عصمت و علم آنها زدن است و احتمالاً کار دشمنان ائمه‌ی اطهار علیهم السلام بوده است.

اما آنچه مسلم است و نمی‌توان در آن تردید کرد این است که از قبل از اسلام در میان اعراب عادت بر این بوده که مرد‌ها همسران متعددی داشته باشند و این موضوع سبب شده بود که از تعصّب زنها در این خصوص کاسته شود و این مسئله به صورت یک امر عادی نزد آنها درآید و آن چنان که یک مرد می‌توانسته دهها رفیق و دوست داشته باشد همچنین می‌توانسته دهها همسر و زن داشته باشد.

و از طرف دیگر ازدواج علاوه بر آنکه نیاز روحی و بدنه یک مرد سالم و کامل است و می‌توان به این وسیله تکثیر نسل نمود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«تناکحوا تکثروا انى ابا هى بكم الامم يوم القيمة ولو بالسقوط»<sup>۱</sup> یعنی ازدواج کنید و زیاد بشوید من روز قیامت به کثرت امّتم در مقابل امّتها دیگر مبارکات می‌کنم.

و در آن روز نیاز به افزایش جمعیّت بوده و قرآن رخصت داده که در صورت حفظ عدالت در برخورد با همسران یک مرد می‌تواند دو یا سه و یا چهار زن به عنوان همسر دائم انتخاب کند و ثوابهای زیادی برای ازدواج موقّت تعیین فرموده و آن قدر

۱ - بحار الانوار جلد ۱۰۳ صفحه ۲۲۰

مردم را بر این کار تشویق نموده که غالباً نویسنده‌گان به خاطر ملاحظاتی از نقل آن روایات خودداری می‌کنند و ما بخاطر آنکه حقیقت برای همه روشن شود به دو مضمون از روایات زیادی که در تشویق مسلمانان به ازدواج زیاد و کثرت عمل زناشوئی رسیده اشاره می‌کنیم.

اوّل اسماعیل بن فضل هاشمی می‌گوید: در سفری خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم آن حضرت فرمود:

از روزی که از خانهات بیرون آمدی متعه‌ای گرفته‌ای؟  
عرض کردم: آن قدر من عمل زناشوئی می‌کنم که خدا مرا از متعه بی‌نیاز کرده. فرمود: اگر چه این گونه باشد من دوست دارم تو سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را زنده کنی.

و در احادیث متعددی وارد شده که یکی از صفات انبیاء کثرت «طروقه» یعنی عمل زناشوئی است.<sup>۱</sup>

در روایت دیگر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود: پنج صفت از صفات انبیاء است: وقت‌شناسی (برای نماز) و غیرت و سخاوت و شجاعت و زیاد همسر داشتن یا زیاد عمل زناشوئی انجام دادن است.<sup>۲</sup>

و این رخصت و تشویق به عمل زناشوئی و کثرت ازدواج به علت این است، که خدای تعالی می‌داند که اگر به مردها این رخصت داده نشود و از این راه مشروع به طرف نیاز بدنش خود نروند طبعاً اکثر آنها به طرف فساد کشیده می‌شوند.

۱ - بحار الانوار جلد ۱۰۳ صفحه ۲۲۰.

۲ - بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه ۶۶ و بحار الانوار جلد ۶۵ صفحه ۳ و ۴ و جلد

۷۱ صفحه ۳۴۲.

بنابراین چون ائمّه‌ی اطهار علیهم السلام امام و الگو برای مردم هستند و عمل آنها حجّت است و آنها نمی‌خواهند متذمّین از مسلمانها در فشار غریزه‌ی جنسی باشند<sup>۱</sup> و حال آنکه خدای تعالیٰ صریحاً آنها را در ازدواج دائم چهار زن و در ازدواج موقّت به هر چه نیازشان ایجاب می‌کند آزاد گذاشته و کثرت طرقوه را از اخلاق انبیاء علیهم السلام<sup>۲</sup> و یا از صفات پیامبران<sup>۳</sup> دانسته و نیز نمی‌خواهند غیر متذمّین از مسلمانها به فساد بیفتند و منحرف شوند آنچه را که خدای تعالیٰ برای مردّها مباح و یا مستحب قرار داده. ائمّه‌ی اطهار علیهم السلام معمول می‌کردند تا جهت بهره‌برداری از غریزه‌ی جنسی را از رفتن به طرف فساد عوض کنند و راه صحیح این استفاده را برای مردم روشن نمایند و مردم را از فساد حفظ کنند.

و به همین دلیل انبیاء و مرسیین دارای این صفت و عمل بوده‌اند و مردم را به «طرقوه» که همان عمل زناشوئی و یا کثرت ازدواج بوده تشویق می‌کردند.

وقتی قوم لوط به طرف فساد و لواط کشیده شده بودند حضرت لوط آنها را به ازدواج با دخترانش و یا زنهای امّتش تشویق می‌کرد و می‌فرمود: ((هُنَّ أَطْهَرُ لَكُم<sup>۴</sup>)<sup>۵</sup> یعنی اگر شما غریزه‌ی جنسی خود را بوسیله‌ی زنها و دختران اشباع کنید برای شما پاکیزه‌تر است از این انحرافی که پیدا کرده‌اید.<sup>۶</sup>

۱- زیرا مؤمنین چون بدن سالم و آرامش بیشتری دارند غریزه‌ی جنسی آنها قوی‌تر است اگر بگوئیم باید آن را سرکوب کنند ظالمنه است یعنی چرا خدای تعالیٰ این غریزه را به آنها بدهد تا آن را سرکوب کنند پس باید ازدواج زیادتری بکنند.

۲- بحار الانوار جلد ۷۶ صفحه‌ی ۱۴۱.

۳- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه‌ی ۳۳۴.

۴- سوره‌ی هود آیه‌ی ۷۸.

۵- بحار الانوار جلد ۱۲ صفحه‌ی ۱۶۹.

بنابراین امام مجتبی علیه السلام که ما اعتقاد داریم روح مقدسش آن قدر ملکوتی بوده که به هیچ وجه نیازی به معاشرت با زنها نداشته‌اند ولی در عین حال او و سائر ائمه‌ی اطهار علیهم السلام ازدواج زیادی می‌کرده‌اند تا امت اسلامی را به طرف بهره‌برداری صحیح از غریزه‌ی جنسی هدایت کنند و نگذارند آنها بسوی فساد کشیده شوند.

\* \* \*

سوّمین مسأله‌ای که جمعی از دانشمندان را متحیر کرده و نمی‌توانند جواب صحیحی به معتبرضین بدھند این است که اگر ائمه‌ی اطهار علیهم السلام از مغیبات و آینده و گذشته و از جمیع حقایق اطلاع کامل دارند و آیه‌ی قرآن هم آن را تأیید کرده و فرموده: ((وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ))<sup>۱</sup> پس چرا آنها بخصوص حضرت امام مجتبی علیه السلام کوزه‌ی آب زهرالود را می‌آشامند و متوجه مسموم بودن آن نمی‌شوند.

در جواب این مسأله باید گفت: درست است که خدای تعالیٰ به آنها این علوم و آگاهی را عنایت کرده ولی در صورتی آنها از آن استفاده می‌کنند که به معلومات خود تمرکز کنند و بخواهند آن را بدانند به عبارت واضح‌تر آنکه آنها هر چه را از حقایق و علوم که به آن توجه کنند می‌دانند ولی بطور عادی مانند پروردگار نیستند که علمشان عین ذاتشان باشد و بر همه چیز در یک لحظه محیط باشند بلکه علم ائمه‌ی اطهار علیهم السلام خدادادی است و اگر بخواهند که از آن استفاده کنند، استفاده می‌کنند ولی اگر بطور عادی باشند ممکن است استفاده نکنند مثلاً اگر ما بخواهیم بدانیم که در کوزه شربت ریخته‌اند یا زهر، تجسس می‌کنیم و از علممان کمک می‌گیریم و بالاخره حقیقت مطلب را می‌فهمیم ولی اگر همیشه عادت بر این بوده که از این کوزه‌ی آب می‌خورده‌ایم و حالا هم بدون تجسس طبق معمول کوزه را برداشته و آب خورده‌ایم و از علممان در شناختن شربت و یا زهر استفاده نکرده‌ایم و اتفاقاً در کوزه، آب نبوده و

۱- سوره‌ی یس آیه‌ی ۱۲

زهر بوده است، مانعی ندارد و ما را در عین حال بی اطلاع از شناختن زهر و یا شربت و یا جاهل نمی دانند و حتی به این عمل سهو و نسیان و خطا هم گفته نمی شود بلکه ما را کاملاً محیط بر شناختن سم و شربت می دانند.

ائمه‌ی اطهار علیهم السلام هم دانا به همه چیز هستند ولی داشتن این علم لازمه‌اش این نیست که همیشه همه چیز در مقابل چشمنش باشد بلکه گاهی ممکن است توجه به چیزی نکنند و طبق معمول عمل کنند و اتفاقاً و یا با دخالت دیگری آب مثلاً مسموم شده باشد و آنها از آن بیاشامند و مسموم شوند و بالاخره آنها اگر بخواهند هر چه را بدانند، می دانند ولی بطور عادی معنی ندارد همه چیز همیشه در مقابل چشم‌شان باشد و از همه چیزها مطلع باشند.

امام صادق علیه السلام فرمود: «ان الامام اذا شاء ان يعلم علم»<sup>۱</sup> یعنی امام علیه السلام وقتی بخواهد چیزی را بداند می داند.

ولی دیگران این طور نیستند یعنی هر چیزی را وقتی بخواهند بدانند نمی توانند بدانند چون علم اکثر چیزها را ندارند.

\* \* \*

بالاخره حضرت امام مجتبی علیه السلام در مدینه با خلق نیکویش با مردم معاشرت می کرد و مردم مدینه نسبت به آن حضرت فوق العاده علاقه مند شده بودند و به راه و روش آن حضرت اقتدا کرده و در هر کار نیکوئی به اعمال آن حضرت مثال می زدند. امام مجتبی علیه السلام تا می توانست از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام محافظت می کرد و حتی اگر کسی از آنها به دام استانداران و حکام معاویه می افتاد آن حضرت وساطت می کرد و آنها را نجات می داد ولی والیان شهرهایی مثل کوفه و بصره تقریبا

---

۱- اصول کافی جلد ۱ صفحه ۳۸۲ باب ان الائمه علیهم السلام اذا شاؤوا ان يعلموا

خودرأی و حتّی گوش به فرمان معاویه هم نبودند که منجمله «زیاد بن ابیه» بود که بعد از مُردن «مغیرة بن شعبه» والی کوفه شد.

يعنى در سال چهل و نهم هجری معاویه او را به کوفه فرستاد. «زیاد بن ابیه» وقتی وارد کوفه شد به مسجد کوفه رفت و مردم را جمع کرد و مشغول خطبه خواندن شد و حاکم بودن خود را برای مردم توضیح داد. وقتی خطبه را خواند و هنوز روی منبر نشسته بود جمعی از اهل کوفه با هم همدست شدند و سنگی به طرف او پرتاب کردند و نگذاشتند که او بفهمد پرتاب کننده‌ی سنگ که بوده است.

در اینجا «زیاد بن ابیه» اوّلین ضربه را از مردم کوفه در اوّلین ب Roxورده با آنها خورد و لذا کینه‌ی دیرینه‌ی او نسبت به شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام که در کوفه اکثریت داشتند زیاد شد و دستور داد در همان مسجد کوفه دست هشتاد نفر از آنها ای که حاضر نشدند قسم بخورند که سنگ به او پرتاب نکرده‌اند قطع کنند و در تعقیب «سعید بن ابی سرح» که یکی از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام بود و در کوفه زندگی می‌کرد حرکت کرد و می‌خواست او را بکشد که «سعید» از تصمیم «زیاد بن ابیه» مطلع شد و به مدینه گریخت و به خدمت امام مجتبی علیه السلام رسید و جریان را به آن حضرت عرض کرد: وقتی «زیاد بن ابیه» از فرار «سعید بن سرح» مطلع شد دستور داد خانه‌اش را با خاک یکسان کنند و برادر و زن و فرزندش را زندان نمایند و اموالش را مصادره کنند.

حضرت امام مجتبی علیه السلام وقتی از این جریان مطلع شدند به «زیاد بن ابیه» نامه‌ای به این مضمون نوشتند:

«از «حسن بن علی» علیه السلام به «زیاد بن ابیه». تو  
قصد ضرر رساندن به مردی از مسلمانان را نموده و حال  
آنکه او با سائر مسلمانان فرقی ندارد تو خانه‌ی او را خراب  
کرده‌ای و اموال او را مصادره نموده‌ای و زن و بچه‌ی او را  
زنдан کرده‌ای به مجرد آنکه نامه‌ی من به تو می‌رسد  
خانه‌اش را از نو بساز و اهل و عیالش را آزاد کن و مالش را

به او برگردان و چون من به او پناه داده ام شفاعت مرا در حق او قبول کن».<sup>۱</sup>

زیاد وقتی این نامه را خواند ناراحت شد و با کمال جسارت جواب آن حضرت را داد و در نامه اش با کمال تکبیر نوشتہ بود:

«چرا تو اسم خودت را قبل از اسم من در نامه نوشتہ بودی و چرا به من آمرانه حرف زده بودی و مرا امر و نهی کرده بودی و حال آنکه من سلطانم و تو یک فرد عادی هستی سعید را فورا به طرف من بفرست که اگر من او را عفو کنم بخاطر شفاعت تو نبوده و اگر او را بکشم بخاطر محبت او به پدرت می باشد». <sup>۲</sup>

وقتی این نامه با جسارت‌هایی که در آن به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرده بود (که ما آنها را ترجمه نکردیم) به حضرت مجتبی علیه السلام رسید فقط آن حضرت در جوابش نوشتند:

«من حسن بن فاطمه الی زیاد بن سمیّه اماً بعد فان رسول الله صلی الله علیه وآلہ قال الولد للفراش وللعاهر الحجر والسلام».

کنایه از آنکه من پسر فاطمه‌ی زهرا علیه السلام هستم و تو هم پسر سمیّه معروفه هستی همان فرقی که بین فاطمه‌ی زهرا علیه السلام با سمیّه هست همان فرق هم بین من و تو می‌باشد و این را بدان که تو طبق فرموده‌ی رسول اکرم صلی الله علیه وآلہ که فرمود: فرزند مشتبه که معلوم نیست پدرش کیست، مال کیست که آن بچه در خانه‌ی او متولد شده است و تو بی‌جهت خودت را به ابی سفیان نسبت می‌دهی و اگر زنازاده باشی باید سنگ به سرت زد.

۱- بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۹۲

۲- بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۹۲

ضمناً حضرت مجتبی علیه السلام نامه‌ی زیاد بن ابیه را به ضمیمه‌ی نامه‌ای که خودشان برای معاویه نوشته بودند به شام برای معاویه فرستادند.  
وقتی معاویه نامه‌ی «زیاد بن ابیه» را مطالعه کرد از جسارت او به حضرت امام مجتبی علیه السلام بسیار عصبانی شد و نامه‌ی تندی به «زیاد بن ابیه» به این مضمون نوشت:

حسن بن علی علیه السلام نامه‌ای را که تو در جواب نامه‌ی او درباره‌ی «ابن سرح» نوشته بودی برای من فرستاد من از تو بسیار تعجب می‌کنم و متوجه می‌شوم که تو دو روحیه داری یکی از ابوسفیان به تو، ارث رسیده که آن حلم و بردهاری است ولی روحیه‌ای که از سمیه مادرت به تو ارث رسیده که تو مثل او فکر می‌کنی و از همین روحیه این نامه‌ای که به حسن بن علی علیه السلام نوشته‌ای سرچشمہ گرفته که به پدرش فحش داده و او را فاسق گفته‌ای که به جان خودم قسم تو را باید فاسق گفت و اینکه حسن بن علی علیه السلام اوّل نام خودش را در نامه نوشت و بعد نام تو را ذکر کرده اگر تو عاقل باشی این افتخار است نه آنکه تو را پائین بیاورد و اما اینکه تو را امر و نهی کرده، حسن بن علی علیه السلام حق دارد که این کار را بکند و اما درباره‌ی «ابن سرح» به مجرد آنکه نامه‌ی من به تو رسید هر چه را از «سعید بن ابی سرح» در دست نداشت به او رد کن و خانه‌اش را بساز و تعرّضی به او نداشته باش و آزادش بگذار و من به «حسن بن علی» علیه السلام نوشتهم که او را مخیّر کند می‌خواهد در خدمت «حسن بن علی» علیه السلام بماند و یا به وطنش برگردد و تو حق نداری به او کاری داشته باشی و از همه بدتر وای بر تو چرا در نامه‌ات اسم مادرش را بردهای مگر «حسن بن علی» علیه السلام از این راه سرشکسته است توانی که مادر درست و حسابی نداری او که مادرش فاطمه‌ی زهراء علیه السلام دختر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و از این افتخاری بالاتر نمی‌شود.<sup>۱</sup>

بالاخره رذالت «زیاد بن ابیه» به قدری بود که معاویه را وادرار کرد که از امام مجتبی علیه‌السلام طرفداری کند ولی در عین حال وقتی معاویه در سال چهل و نهم هجری از شام به مکه رفت و دید مردم مدینه و مکه نسبت به امام مجتبی علیه‌السلام محبت خاصی دارند و آن حضرت را بسیار احترام می‌کنند و مردم از بذل جان و مالشان در راه آن حضرت دریغ ندارند معاویه بر آن همه عظمت و محبویت، حسد پیدا کرد و لذا از میان دوستانش «ابوالاسود دئلی» و «ضحاک بن قیس» را خواست و با آنها درباره‌ی شکستن عظمت امام مجتبی علیه‌السلام مشورت کرد.

ابوالاسود گفت: اگر تو چیزی در مذمت امام مجتبی علیه‌السلام به مردم بگوئی و بخواهی محبویت او را در بین مردم کم کنی چون او با صفات حسنی در بین مردم معروف است به ضرر خودت تمام خواهد شد و او محبویت‌ش بیشتر می‌شود و مردم تو را به حسادت خواهند شناخت. بنابراین به او کاری نداشته باش ولی «ضحاک بن قیس» گفت: اگر او را مورد عتاب در حضور مردم قرار دهی و او را کوچک کنی او در مقابل تو و مردم ذلیل خواهد شد.

معاویه گفت: تو راست می‌گوئی همین کار را خواهم کرد لذا روز جمعه مردم را در مسجد پیامبر اکرم صلی الله علیه وآلہ جمع کرد و در خطبه‌اش به امیرالمؤمنین علیه‌السلام جسارت نمود و سپس سخنان سربسته‌ای در مذمت بعضی از جوانان و شخصیت‌های قریش به زبان جاری کرد و آنها را به سفاهت و کم‌خردی و مطیع بودن شیطان نسبت داد و گفت: آنها شریک شیطان‌اند و شیطان برای آنها بد قرینی است و من آنها را ادب می‌کنم و خدا کمک من است.

وقتی معاویه این سخنان را با کنایه بیان کرد حضرت امام مجتبی علیه‌السلام ایستادند و پایه‌ی منبر را گرفتند و پس از حمد و ثناء الهی و درود بر پیامبر اسلام صلی الله علیه وآلہ فرمود:<sup>۱</sup>

۱- بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه‌ی ۱۲۱.

کسی که مرا می‌شناسد، می‌شناسد و کسی که مرا نمی‌شناسد من «حسن بن علی بن ابیطالب» من پسر پیغمبر خدایم من پسر کسی هستم که خدای تعالی زمین را برای او محل سجده و پاک‌کننده قرار داد من پسر چراغ نورده‌هام من پسر پیامبر بشارت‌دهنده و ترساننده‌ام من پسر خاتم انبیاء و سید المرسلین و امام المتّقین من پسر رسول رب العالمین من پسر کسی هستم که بر جن و انس مبعوث شد و من پسر کسی هستم که خدای تعالی او را به خاطر اینکه رحمت برای مردم جهان باشد مبعوث فرمود.

معاویه در اینجا کلام آن حضرت را قطع می‌کند و می‌گوید: شما خصوصیات خرما را بفرمایید که چگونه است؟

امام مجتبی علیه السلام می‌فرماید:

هوا، آن را تربیت می‌کند و باد، آن را بارور می‌نماید و حرارت تابستان آن را می‌رساند و شب آن را خنک و خوشبو می‌کند به رغم انف تو ای معاویه.

سپس به تتمه‌ی کلامش برگشت و فرمود:

من پسر کسی هستم که خدای تعالی دعاهاي او را مستجاب می‌کند من پسر شفیع مردم من پسر اوّل کسی که در روز قیامت سر از خاک بر می‌دارد و درب بهشت را می‌کوبم. من پسر آن کسی هستم که در جنگها ملائکه او را کمک می‌کردن. من پسر کسی هستم که قریش در مقابل او ذلیل بودند.

معاویه باز سخن آن حضرت را قطع کرد و گفت: تو برای بدست آوردن خلافت حرف می‌زنی و حال آنکه اهلش نیستی.

## امام مجتبی علیه السلام فرمود:

خلافت مال کسی است که به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کند نه کسی که مخالف قرآن باشد و سنت پیامبر را تعطیل بنماید این چنین کسی مانند آن شخص می‌ماند که سلطنتش را از دست بدهد و وزر و وبالش به گردنش بماند.

سپس به سخن قبلش ادامه داد و فرمود: من پسر کسی هستم که در جوانی و پیری آقای قریش بود من پسر سید و آقای همه مردم از جهت کرم و پارسائیم من پسر سید اهل دنیا از جهت جود و سخاوت درستم و فرازنده و فضائل پیشی‌گیرنده هستم من پسر کسی هستم که رضایت او رضایت خدا و سخط او سخط خدا است.

سپس رو به معاویه فرمود و گفت: آیا تو می‌توانی بر من برتری پیدا کنی.

بالاخره حضرت امام مجتبی علیه السلام در مدت عمر پر برکتش سخنان و دستورات و معارف بسیاری را برای مردم بیان فرمود و مناظرات و گفتگوهای زیادی با دشمنان و بنی‌امیه داشت که همه‌اش حکمت و معارف و حقایقی بود که اگر آن حضرت صلح نمی‌فرمود و مردم مسلمان را از شرّ معاویه و هم‌فکرانش کناری نمی‌کشید موفق به بیان آن همه ارزشها و مسائل علمی نمی‌گردید و ما برای آنکه از آن اقیانوس علم و معارف و اخلاق و پاکی بهره‌ای ببریم در آخر این کتاب چهل حدیث از کلمات آن حضرت برای شما خوانندگان محترم انتخاب می‌کنیم و امیدواریم برای کسانی که از خواب غفلت بیدار شده‌اند مفید واقع گردد.

## «شهادت امام مجتبی علیه السلام»

در روزگاری که رسول اکرم صلی الله علیه وآلہ و علی ابن ابی طالب علیه السلام در دنیا زندگی می کردند مکرر از شهادت حضرت امام مجتبی علیه السلام و مظلومیت آن حضرت یاد می نمودند.

ابن عباس نقل می کند که روزی رسول اکرم صلی الله علیه وآلہ در جائی نشسته بودند ناگهان امام مجتبی علیه السلام با آنکه خردسال بود به طرف پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآلہ آمد آن حضرت وقتی او را دیدند گریه کردند و با اشک چشم فرمودند: پسرم بیا نزد من، بیا پیش من و به قدری به او گفتند بیا بیا که آن حضرت آمد خدمت رسول اکرم صلی الله علیه وآلہ و روی زانوی راست رسول اکرم صلی الله علیه وآلہ نشست، پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآلہ فرمودند:

حسن علیه السلام پسر من است. او از من است. او نور  
چشم من است. او روشنایی قلب است. او میوهی جان من  
است. او سید و آقای جوانان اهل بهشت است. او حجّت  
خدا است بر امت من. امر او امر من است. سخن او سخن  
من است. کسی که از او پیروی کند از من است. و کسی که  
تمرد دستورات او را بکند از من نیست. من وقتی او را دیدم  
به یاد آنچه بعد از من از برای او از مصائب و ذلت تا زمان  
وفاتش واقع می شود، افتادم. او را با ظلم و دشمنی بوسیله‌ی

سم می کشند. آنجا است که ملائکه‌ی هفت آسمان بر او گریه می‌کنند. و بر او همه چیز حتی پرندگان آسمان و ماهیان دریا گریه می‌کنند. کسی که بر او و مصیبتهای او گریه کند در روز قیامت که همه‌ی چشمها گریان است چشمش گریان نخواهد شد و کسی که برای مصائب او محزون شود روز قیامت که همه‌ی قلبها محزون است قلبش محزون نخواهد شد و کسی که او را در بقیع زیارت کند قدمش در صراط روزی که همه‌ی قدمها می‌لغزد، نلغزد.<sup>۱</sup>

بالاخره پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآلہ و علی بن ابیطالب علیه السلام از شهادت امام مجتبی علیه السلام مکرر خبر داده بودند و آنچه آنها فرموده بودند لباس عمل پوشید و قضیه‌ی شهادت حضرت مجتبی علیه السلام یعنی آن مظلوم تاریخ از این قرار بود. معاویه از یک طرف حسادت زیادی به عظمت و مقام والای امام مجتبی علیه السلام که در بین مردم پیدا کرده بود، ناراحت بود و از طرف دیگر قصد داشت «یزید» پرسش را به جای خود بنشاند و او را به خلافت معروفی کند. لذا بخاطر این اراده‌ی ناپاک، ناگزیر بود که امام مجتبی علیه السلام را هر طوری که هست شهید کند. معاویه نامه‌ای به پادشاه روم نوشت و از او سمی که مهلک فوری باشد تقاضا کرد، او هم سمی این چنین در شیشه کرد و برای معاویه فرستاد.

معاویه مخفیانه کسی<sup>۲</sup> را نزد «جعده» دختر «اشعش بن قیس» که آن روزها همسر امام مجتبی علیه السلام بود، فرستاد و به او وعده کرد که اگر بتواند امام مجتبی علیه السلام را بوسیله‌ی آن سم شهید کند، به او صد هزار درهم بدهد و چند مزرعه از مزارع اطراف کوفه را در اختیار او قرار دهد و شعب سوراء (که قریه‌ی خوش آب و

۱- بحار الانوار جلد ۲۸ صفحه‌ی ۳۷ و جلد ۴۴ صفحه‌ی ۱۴۸.

۲- بعضی گفته‌اند که این واسطه «مروان بن حکم» بوده است.

هوائی در اطراف عراق بوده) را ملک او بکند و از همه مهمتر او را برای یزید خواستگاری نماید.

«جده» فریب و عده‌های معاویه را خورد و تصمیم گرفت که امام مجتبی علیه السلام را شهید کند.

لذا «جده» آن سم را در ظرف شیری ریخت و در سر سفره افطار آن حضرت گذاشت امام مجتبی علیه السلام وقتی خواستند بوسیله‌ی شیر روزه‌شان را باز کنند مقداری از آن شیر را آشامیدند سپس متوجه شدند که مسموم گردیده‌اند. لذا رو به جده کردند و فرمودند: «أَنَا لِلّهِ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعٌ».

ای دشمن خدا مرا کشتی خدا تو را بکشد. به خدا قسم پس از من کسی برای تو بهتر از من نخواهد بود. تو را آن فاسق ملعون و دشمن خدا (معاویه) گول زده و مسخرهات کرده و خدا تو و او را ذلیل کند و شما را به جزای گناهاتنان برساند.

امام مجتبی علیه السلام در اثر خوردن آن سم چهل روز مریض بودند و افراد مختلفی به عیادتشان می‌آمدند.

اوّل کسی که به نزد آن حضرت آمد برادر بزرگوارشان حضرت «حسین بن علی» علیهم السلام بودند. وقتی کنارشان نشستند، به برادر بزرگوارشان عرض کردند: این چه حالتی است که در شما مشاهده می‌کنم؟ فرمود:

تو مرا در روزهای پایان عمرم در دنیا و اوّل زندگیم در آخرت مشاهده می‌کنی و من خودم برای مرگم اقدامی نکرده‌ام ولی من بر جدم وارد می‌شوم اما از فراق تو و خواهران و دوستانم کراحت دارم ولی با توجه به آنکه با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و مادرم فاطمه‌ی زهراء و حمزه و جعفر علیهم السلام ملاقات می‌کنم از این گفته‌ام استغفار می‌نمایم و خدای عزوجل جانشین هر چیزی است که از بین می‌رود و تسلي برای هر مصیبتی است و جبران کننده‌ی مافات است.

امام مجتبی علیه السلام در حالی که در هر سرفه مقداری خون از حلق نازنینشان  
می آمد فرمودند:

ای برادر می بینی که چگونه خون جگرم در طشت  
ریخته است، من می شناسم کسی را که مرا به این مصیبت و  
بلاء انداخته، اگر او را به تو معرفی کنم تو با او چه خواهی  
کرد؟

حضرت ابی عبدالله الحسین عرض کردند: من او را می کشم. حضرت مجتبی  
علیه السلام فرمودند: پس من هم او را تا آخر عمرم به تو معرفی نخواهم کرد ولی آنچه  
را که به تو می گویم بنویس و نگه دار.

سپس فرمود: این وصیت‌نامه‌ای است که من به برادرم حسین بن علی علیهم السلام  
می گویم.

او (حسن بن علی علیه السلام) وصیت می کند در حالی  
که شهادت می دهد که خدائی جز خدای یکتا نیست او یکی  
است و شریکی ندارد، وصیت می کند در حالی که عبادت  
می نماید خدا را حق عبادتش را او شریکی در ملک ندارد،  
چون ذلیل نمی شود، یاری برای او از ذلت وجود ندارد. و او  
همه چیز را خلق کرده و همه چیز را اندازه گیری کرده و او  
اولی است که عبادت شود و احق است بر دیگران که تمجید  
گردد کسی که او را اطاعت کند رشد خواهد کرد و کسی که  
او را معصیت کند اغوا خواهد بود و کسی که به سوی او  
برگردد هدایت خواهد شد.

من وصیت می کنم به تو ای حسین درباره کسانی که  
از اهل و اولاد من و اهل بیت خودت که بعد از من می مانند  
اینکه از گناهکارانشان بگذری و نیکوکارانشان را قبول کنی  
و برای آنها مانند پدر باشی و بدن مرا کنار قبر رسول اکرم

صلی الله علیہ وآلہ دفن کن چون من بدان خانہ حق بیشتری از  
دیگران دارم. (پس از جملاتی می فرماید):

اگر عایشه نگذاشت که مرا در آن خانه دفن کنید تو را  
قسم به خدا و به قربت و رحمی که متصل است به پیامبر  
اکرم صلی الله علیہ وآلہ نگذاری قطره‌ی خونی ریخته شود تا  
آنکه من پیغمبر اکرم صلی الله علیہ وآلہ را ببینم و آن حضرت  
را از آنچه با من کردہ‌اند خبر دهم و او را به قضاوت  
بنشانم.<sup>۱</sup>

\* \* \*

یکی دیگر از کسانی که به عیادت امام مجتبی علیه السلام در آن چهل روز رفت  
«سالم بن جعد» بود.

می گوید: وقتی به خدمت آن حضرت رفتم، گفتم: ای پسر پیغمبر تو ما را ذلیل  
کردی و ما جمعیت شیعه را بنده‌ی دیگران نمودی و حتی یک نفر از دوستانت برای  
تو باقی نمانده است.

امام مجتبی علیه السلام در آن حال کسالت فرمود: چرا؟  
گفتم: بخاطر اینکه خلافت را به معاویه‌ی تجاوزگر واگذار نمودی.

فرمود: به خدا قسم من خلافت را به او ندادم مگر وقتی  
که دیدم یار و یاوری ندارم و اگر یاوری می داشتم با او شب  
و روز جنگ می کردم تا آنکه خدا بین من و او حکم فرماید  
ولی من تلوئن اهل کوفه را می دانم و می دانم که آنها وفای  
ندارند و عهددار عمل کردن به قول و فعلshan نیستند آنها با  
هم اختلاف دارند و به زبان به ما می گویند که دلهای ما با  
شما است ولی شمشیرهایشان از غلاف علیه ما بیرون آمده  
است.

وقتی امام مجتبی علیه‌السلام کلامش به اینجا رسید حالت بهم خورد از حلقوم مبارکش خون فوران زد و دستور داد طشتی در مقابلش گذاشتند که در میان آن طشت خون حلقش ریخت.

گفتم: ای پسر پیغمبر این چه حالت است که من مشاهده می‌کنم؟! در شما دردی و کسالتی ظاهر نیست!

فرمود: بله من مرضی و کسالتی ندارم ولی معاویه مرا مسموم کرده و این سم برجکرم نشسته است.

عرض کردم: چرا خودتان را مداوا نمی‌کنید؟

فرمود: دو مرتبه‌ی دیگر او مرا مسموم کرد و این بار سوم است که دیگر دوائی ندارد.

\* \* \*

یکی دیگر از کسانی که برای عبادت حضرت حضرت مجتبی علیه‌السلام در آن چهل روز به خدمتش مشرف شد «جُنَادَةُ بْنُ أَبِي أَمِيَّة» بود.

او می‌گوید: به خدمت امام مجتبی علیه‌السلام برای عیادتشان رسیدم وقتی چند لحظه در محضرشان نشستم دیدم لخته‌ها خون زیادی از حلقوم مبارکشان در میان طشتی که در مقابلشان هست می‌ریزد. عرض کردم: ای مولای من چرا خود را معالجه نمی‌فرمایید؟

فرمود: ای بنده‌ی خدا مرگ را به چه چیز می‌توانم معالجه کرد.

گفتم: «أَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» سپس رو به من کرد و فرمود:

پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآل‌هی به ما فرموده و قرار این است که از اولاد علی و فاطمه‌ی زهراء علیه‌السلام یازده نفر امام و صاحب امر خلافت باشند.

هیچ یک از آنها از دنیا نمی‌روند مگر با کشته شدن و یا مسموم گردیدن.

سپس در حالی که طشت را آن طرف می‌گذاشت و گریه می‌کرد و بسیار محزون بود من به آن حضرت گفتم: مرا موعظه بفرمائید. فرمود: بله.

«استعد لسفرک» یعنی خود را برای سفر آخرت قبل از

مرگ آماده کن، تزکیه‌ی نفس کن، خود را به مقام اولیاء خدا  
برسان تا از مرگ نترسی و بلکه از مرگ استقبال کنی.

و فرمود: «و حصل زادک قبل حلول اجلک» یعنی قبل از

آنکه حضرت ملک‌الموت بباید و بخواهد قبض روحت کند.  
زاد و توشه‌ی عالم آخرت را از قبیل اعمال صالحه و  
عبادات مؤثره تحصیل کن و دست خالی از این دنیا نرو و  
خود را به کمالات روحی برسان.

و فرمود: «واعلم انك تطلب الدنيا و الموت يطلبك»

یعنی بدان تو طلب دنیا می‌کنی ولی مرگ هم در تعقیب تو  
حرکت می‌کند و تو را می‌طلبد.

و فرمود: «ولا تحمل هم يومك الذي لم يأت على يومك  
الذى انت فيه» یعنی ای «جناده» هم و غم روزی که هنوز  
نیامده و معلوم نیست چه خواهد شد بر روزی که در آن  
هستی تحمیل مکن و خود را برای آینده ناراحت نکن.

و فرمود: «واعلم انك لاتكسب المال شيئا فوق قوتك الا  
كنت فيه خازنا لخيرك» یعنی ای «جناده» بدان که تو بیشتر از  
قدرت خود مالی را کسب نمی‌کنی مگر آنکه برای دیگری  
آن را خواهی گذاشت.

و فرمود: «واعلم ان في حالها حسابا و في حرامها عقابا  
و في الشبهات عتابا» یعنی ای «جناده» بدان که در کسب مال  
حلال دنیا روز قیامت باید حسابش را تحویل دهی و در  
حرامش عقاب و عذاب می‌شوی و در شبهاش مورد عتاب  
پروردگار واقع خواهی شد.

و فرمود: «فانزل الدنيا بمنزلة الميته خذ منها ما يكفيك  
فان كان ذلک حلالاً كنت قد زهدت فيها و ان كان حراما لم  
يكن فيه و زرفا خذت كما اخذت من الميته و ان كان العتاب  
فان العتاب يسر».

يعنى اى «جناده» دنيا را به منزله‌ی مرده‌ای فرض کن و  
از آن به قدر آنکه بخوری و نمیری دریافت کن. اگر آن  
مقدار اندک که از دنيا برای خود گرفته‌ای حلال باشد تو  
جزء زهاد خواهی بود چون از حلال دنيا مختصراً را  
انتخاب کرده‌ای و اگر حرام باشد چون به قدر ضرورت از  
دنيا گرفته‌ای وزر و وبالی به گردنت نخواهد بود و اگر  
شبھه‌ناک باشد و عتاب و سرزنش داشته باشد عتاب در مال  
کم که تو از دنيا گرفته‌ای طبعاً آسان است.

و فرمود: «واعمل لدنياك كانك تعيش ابدا واعمل  
لآخرتك كانك تموت غدا» يعني اى «جناده» برای دنيايت  
آنچنان کار کن مثل آنکه می خواهی همیشه در دنيا بمانی و  
برای کسب زاد و توشی آخرت آنچنان عمل کن مثل آنکه  
بنا است فردا بمیری.

و فرمود: «و اذا اردت عزا بلا عشيرة وهيبة بلا سلطان  
فاخرج من ذل معصية الله الى عز طاعة الله عزوجل» يعني اى  
«جناده» اگر می خواهی بدون اقوام و دوستان و طرفداران  
عزيز باشی و می خواهی بدون سلطان دارای شخصیت و  
هیبت باشی خود را از زیر بار ذلت گناه بيرون بياور و  
اطاعت خدای عزوجل را بکن.

و فرمود: «و اذا نازعتك الى صحبة الرجال حاجة فاصحب  
من اذا صحبته زانك و اذا خدمته صانك و اذا اردت منه  
معونه أغانك وان قلت صدق قولك و ان صلت شد صولك

و ان مدت يدك بفضل مدّها و ان بدت عنك ثلمة سدّها و ان رای منک حسنہ عدّها و ان سئلته اعطاك و ان سکت عنه ابتداک».<sup>۱</sup>

يعنى اي «جناده» اگر خواستى با کسی رفاقت کنى و احتياج به رفاقت او داشتى با کسی رفاقت کن که وقتی با او مصاحبی مايهی زينت تو باشد و وقتی خدمتگزارش باشى تو را نگه دارد و اگر از او کمک خواستى تو را کمک کند و اگر سخنی گفتى تو را تصديق کند و اگر به او نزديک شدی، او نزديک شدنت را تقويت کند و اگر دست نياز به سوي او دراز کردی دستت را رد نکند و اگر اشكالی در کارت پيدا شد آن اشكال را برطرف کند و اگر از تو خوبی مشاهده کرد، آن را به حساب بياورد و اگر تو از او چيزی خواستى به تو بدهد و اگر حاجت را به او نگفتى او خودش ابتدائا از خواستهات تحقيق کند و حاجت را برآوردد.

يکی ديگر از کسانی که امام مجتبی عليه السلام را در آن روزها عيادت کرد «عمر بن اسحاق» بود.

مي گويد: من با يکي از آشنايان به عيادت حضرت حسن بن على عليهما السلام مشرف شدیم. آن حضرت به من رو کردند و فرمودند: از من سؤالات را بپرس. گفتم: نه به خدا قسم من از شما سؤالی نمی کنم تا خدای تعالي شما را شفا دهد و بعدا در حال صحّت سؤالاتم را از شما خواهم پرسید.

سيپس آن حضرت حرکت کرد و به اتاق مجاور رفت و برگشت دوباره فرمود: از من سؤالات را بپرس قبل از آنکه ديگر نتواني از من سؤالی کنى باز من گفتم: تا

۱- بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۱۳۹.

خدای تعالی شما را شفا ندهد من از شما چیزی سؤال نمی‌کنم. فرمود: قسمتی از کبدم در اثر سمّ از بین رفته و من مکرّر مسموم شده‌ام ولی این دفعه مثل آن دفعه‌ها نیست. بالاخره از خدمتش مرخص شدم فردای آن روز که خدمتش رسیدم، دیدم در حال جان دادن است و امام حسین علیه السلام بالای سر آن حضرت نشسته و از او سؤال می‌کند که من بعد از شما کشته شدن شما شهادتتان را به که نسبت بدhem و کی شما را مسموم نموده است فرمود: او را معروفی کنم که تو او را بکشی حضرت حسین بن علی عرض کرد: بلی. فرمود:

اگر قاتل من همان کسی باشد که من گمان می‌کنم  
خدای تعالی او را عذاب خواهد کرد و اگر او نباشد من  
دوست ندارم که بی‌گناهی بخاطر گمان من کشته شود.  
البته ما معتقدیم که امام قاتل خود را می‌شناخت و یا لااقل می‌توانست او را بشناسد ولی بخاطر تعلیم یک مسأله‌ی اخلاقی به شیعیان جهان این مطلب را به این صورت بیان می‌فرماید و درسی به آنها می‌دهد.

سپس حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام در آخرین روز حیات آن حضرت چشمش به صورت امام مجتبی علیه السلام افتاد دید رنگ آن حضرت در اثر سمّ «سیز» شده است عرض کرد: برادر چرا رنگتان «سیز» شده است؟ امام مجتبی علیه السلام به گریه افتادند و دست به گردن حضرت امام حسین علیه السلام انداختند و مدتی گریه کردند.

و فرمودند: ای برادر حدیثی که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق من و تو رسیده به صحّت پیوست حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام عرض کرد: آن حدیث چیست؟ حضرت مجتبی علیه السلام فرمودند:

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: در شب معراج وقتی  
که در باغهای بهشت گردش می‌کردم از کنار خانه‌های اهل  
ایمان می‌گذشتم دو قصر بسیار مجلل که در تمام  
خصوصیات مثل هم بودند در کنار یکدیگر دیدم ولی یکی

از آنها از «زبرجد سبز» و دیگری از «یاقوت سرخ» نمازی  
شده بود به جبرئیل گفتم: این دو قصر مال کیست؟ او گفت:  
یکی مال امام حسن علیه السلام و دیگری مال امام حسین  
علیه السلام است. به جبرئیل گفتم: چرا این دو قصری که در  
همه جهت مثل هماند در رنگ آن همه تفاوت دارند؟  
جبرئیل به من جوابی نداد و ساكت ماند به او گفت: چرا  
حرف نمی زنی؟ جبرئیل گفت: از شما حیا می کنم که  
حقیقت را بگوییم. گفتم: از تو سؤال می کنم به حق خدا این  
را به من بگو. جبرئیل گفت: اما سبزی قصر امام حسن  
علیه السلام بخاطر این است که آن حضرت را با سم  
می کشند اثر آن سم این است که در دم مرگ بدن او سبز  
می شود و اما علت سرخ بودن قصر امام حسین علیه السلام  
این است که او را با شمشیر می کشند و صورت مبارکش از  
رنگ خون سرشن قرمز می شود.<sup>۱</sup>

در اینجا امام مجتبی علیه السلام و حضرت ابی عبدالله  
الحسین علیه السلام و کسانی که در آنجا اطراف آنها بودند  
گریه کردند.

سپس حضرت مجتبی علیه السلام رو به برادرشان کردند  
و فرمودند: ای برادر من از تو جدا می شوم و به پروردگارم  
ملحق می گردم و به حقی که من به تو دارم قسمت می دهم  
که درباره قاتل من حرفی نزنی و درباره من کاری نکنی  
که خونی بریزد.<sup>۲</sup>

۱- بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۱۴۵.

۲- بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۱۵۴.

حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام خود را بر روی بدن آن حضرت انداخت و سر و چشم را بوسید و کنار آن حضرت نشست و مدت زیادی با هم آهسته حرف زدند. سپس امام مجتبی علیه السلام فرمودند: مرا به صحن حیاط ببرید می خواهم به ملکوت آسمان نگاه کنم وقتی آن حضرت را به زیر آسمان در صحن حیاط برداشت دست به دعا برداشت و عرض کرد: خدایا من برای رضای تو راضی هستم که جانم گرفته شود و شهادت نصیبم گردد.<sup>۱</sup>

حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام به برادر عرض کرد: مایلم در لحظه‌ی وفات از حالتان مطلع باشم. فرمود: از رسول اکرم صلی الله علیه وآلہ شنیدم که می فرمود: عقل از ما خاندان تا وقتی روح در بدنمان هست مفارقت نمی‌کند دستت به دست من بده وقتی که ملک الموت آمد من دستت را فشار می‌دهم.

حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام دستشان را در دست امام مجتبی علیه السلام گذاشتند پس از ساعتی حضرت امام مجتبی علیه السلام آهسته دست آن حضرت را فشار دادند و اشاره فرمودند که حضرت ابی عبدالله علیه السلام گوششان را نزدیک دهان آن حضرت ببرند وقتی این کار را کردند حضرت امام مجتبی علیه السلام فرمودند: که ملک الموت به من گفت: بر تو بشارت باد که خدای تعالی از تو راضی است و رسول خدا صلی الله علیه وآلہ شفیع گناهکاران است سپس امام مجتبی علیه السلام مواریث انبیاء و آنچه امیر المؤمنین علیه السلام به آن حضرت در دم مرگ سپرده بود به حضرت سید الشهداء علیه السلام سپرد و در روز ۲۸ ماه صفر سال پنجاهم هجری<sup>۲</sup> از دار دنیا رحلت فرمود.

۱- بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۱۳۸.

۲- مصادف بوده است با ۱۰ فروردین سال ۴۹ هجری شمسی مطابق با ۲۷ مارس سال ۶۷۰ میلادی..

## «وقایع پس از رحلت امام مجتبی علیه السلام»

حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام متصلی کفن و دفن امام مجتبی علیه السلام شدند و جمعی از اصحاب را هم به کمک خواستند و جنازه‌ی آن حضرت را به مسجد پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآلہ بردند و چون رسم بود که بر جنازه‌ی بزرگان باید والی مدینه که آن روز «سعید بن عاص» بود نماز بخواند بنی‌هاشم ناراحت بودند و گفتند: به غیر از حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام کس دیگری نباید بر جنازه‌ی امام مجتبی علیه السلام نماز بخواند.

بنی‌امیه هم کوتاه آمدند و حضرت سید الشهداء علیه السلام بر بدن برادرش نماز خواند ولی وقتی بنی‌امیه متوجه شدند که بنی‌هاشم تصمیم دارند بدن مقدس امام مجتبی علیه السلام را در کنار پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآلہ دفن کنند «مروان بن حکم» سوار اسب شد و خود را فوراً به «عاویشه» رساند و گفت: شما نشسته‌اید و حال آنکه بنی‌هاشم می‌خواهند «حسن بن علی» علیهم السلام را کنار بدن پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآلہ دفن کنند و با این کارشان عظمت ابویکر پدر شما و افتخار عمر بن خطاب را از بین ببرند عاویشه گفت: نظر تو چیست؟ چه باید کرد؟ مروان گفت: شما می‌توانید آنها را از این کار مانع شوید بیائید بر این اسب سوار شوید و فوراً خود را به آنها برسانید تا من هم بنی‌امیه را به خدمت شما به عنوان یاری شما بفرستم و اسب خود را به عاویشه داد و او فوراً بر اسب سوار شد و چهل نفر از بنی‌امیه مسلح همراه او حرکت کردند و به طرف مسجد رفته‌اند. عاویشه وقتی به مسجد رسید ایستاد و با صدای بلند گفت: این جنازه را از خانه‌ی من دور کنید نباید در این خانه چیزی دفن شود و حرمت رسول خدا صلی الله علیه وآلہ شکسته شود.

حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام جلو آمد و فرمود: تو و پدرت قبلًا هتک حرمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآلہ را کرده و کسی را که دوست نمی داشت، وارد خانه اش کرده ای و روز قیامت خدای تعالی تو را به خاطر این کارت مورد مؤاخذه قرار خواهد داد.<sup>۱</sup>

«مروان بن حکم» و بنی امیه و هر که از پسران عثمان حاضر بودند همه گفتند: چگونه ممکن است که بگذاریم «حسن بن علی» علیهم السلام در کنار پیغمبر دفن شود و حال آنکه عثمان آن شهید مظلوم در بدترین جای قبرستان بقیع دفن گردد بالاخره بین بنی هاشم و بنی امیه و عایشه سخنان تندی رد و بدل شد و عایشه صدا زد بدن حسن بن علی علیهم السلام در اینجا دفن نمی شود مگر آنکه موهای من از سرم کنده شود.

ابن عباس می گوید: در این بین چشم عایشه به من افتاد و گفت: بیا، بیا. وقتی نزد او رفتم گفت: شما جرأت پیدا کرده اید در دنیا مرا پشت سر هم مرا اذیت کنید و می خواهید کسی را که من او را دوست ندارم و نمی خواهم وارد خانه ام شود واردش کنید.

ابن عباس گفت: وا مصیبتا، تو یک روز بر شتر می نشینی و یک روز بر اسب سوار می شوی و می خواهی نور خدا را خاموش کنی و اگر بیش از این در دنیا بمانی سوار فیل خواهی شد. ابن عباس گفت: اینجا عایشه به من اخم کرد و با صدای بلند فریاد زد: ای ابن عباس هنوز قضیه جنگ جمل را فراموش نکرده ای و مرتب مرا به آن سرزنش می کنی و از آن روز تا بحال مرتب به من کینه داری.

ابن عباس گفت: چگونه می شود آن را فراموش نمود و حال آنکه اهل آسمانها آن را فراموش نکرده اند.

عایشه از ابن عباس روگرداند ولی «محمد بن حنفیه» به او گفت: ای عایشه یک روز سوار اسب می‌شود یک روز سوار شتر می‌شود چرا خودت را نگه نمی‌داری و دائمًا با بني‌هاشم دشمنی می‌کنی.

عایشه به او گفت: ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه علیهم السلام هستند که با من حرف می‌زنند تو چه می‌گوئی؟

حسین بن علی علیهم السلام فرمود: تو محمد بن حنفیه را از فاطمه علیهم السلام دور می‌کنی و حال آنکه سه فاطمه مادر او هستند یکی فاطمه دختر عمران، دویم فاطمه بنت اسد، سوم فاطمه دختر زائده بن الاصم.

«مروان بن حکم» داد زد و گفت: عثمان در زباله‌دانی دفن شود و حسن بن علی علیهم السلام را کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله دفن کنند در صورتی که ما شمشیر به کمر بسته باشیم.

ابوهریره جلو آمد و گفت: ای مروان حسن بن علی علیهم السلام را تو از دفن در کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله مانع می‌شود و حال آنکه من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «حسن و حسین دو سید و آقای اهل بهشتند».

مروان گفت: حدیثی را که جز تو و ابوسعید خدری کس دیگری یادش نمانده باشد به درد خودتان می‌خورد.

بالاخره دعوا و سروصدای او بقیع خود رسیده بود و دو طرف، شمشیر به روی یکدیگر کشیده و می‌خواستند بجنگند که حضرت ابی عبدالله الحسین علیهم السلام فریاد زد:

وصیت برادرم را ضایع نکنید جنازه را به طرف بقیع حرکت دهید. او مرا قسم داده است که اگر عایشه از دفن بدن او در کنار جدش مانع شود با احدی جنگ نکنم و او را در بقیع دفن کنم.

لذا حضرت ابی عبدالله الحسین علیهم السلام دستور فرمودند که بني‌هاشم بدن امام مجتبی علیهم السلام را به طرف قبرستان بقیع ببرند و آن حضرت را در کنار قبر «فاطمه

بنت اسد» دفن کنند و خود آن حضرت متصلی دفن بدن مقدس امام مجتبی علیه السلام گردید و بعد کنار قبر برادرش نشست و اشک ریخت و گفت:

ءادهن رأسی ام اطیب مجالسی  
ورأسک معفور و انت سلیب

الى كل ما ادنى اليك حبیب او استمع الدنيا شئ احبه

عليک و ما هبت صبا و جنوب<sup>۱</sup> فلا زلت ابکی ما تغنت حمامه

«محمد بن حنفیه» نیز بر سر قبر آن حضرت ایستاده بود و های های گریه می کرد و بالاخره تمام شهر مدینه ضجه و نوحه و ناله شده بود و همه گریه می کردند و خود را در عزای امام مجتبی علیه السلام مصیبت زده می دانستند.

«مروان بن حکم» نامه ای به معاویه نوشته و در آن نامه خبر وفات حضرت امام مجتبی علیه السلام را به او داده بود و نوشته بود که بنی هاشم می خواستند حسن بن علی علیهم السلام را کنار قبر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دفن کنند با آنکه «سعید بن عاص» هم تمایل داشت که این کار بشود ولی من بخاطر عثمان مظلوم که در بقیع دفن شده است از دفن امام مجتبی علیه السلام مانع شدم.

وقتی نامه بدست معاویه رسید خوشحال شد و ابراز شادی کرد و جمعی که اطراف او بودند همه ابراز شادی نمودند. «فاخته» دختر «قرحار» خود را به معاویه رساند و از او سؤال کرد که این شادی و خوشحالی برای چیست؟ معاویه گفت: حسن بن علی علیهم السلام از دنیا رفت. او گریه کرد و گفت: «أَنَّ اللَّهُ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» آقای مسلمین و پسر رسول رب العالمین از جهان درگذشت. معاویه گفت: گریه‌ی تو بر او درست است و حق با تو است.

ابن عباس که بعد از شهادت امام مجتبی علیه السلام به شام رفته بود وقتی با معاویه ملاقات کرد معاویه به او گفت: حسن بن علی علیهم السلام وفات کرد؟ ابن عباس

۱- بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۱۶۰. این اشعار زیاد است کسانی که می خواهند

آنها را بخوانند به کتاب بحار الانوار و ناسخ التواریخ مراجعه کنند.

گفت: بله خدا او را رحمت کند من شنیده‌ام که تو با شنیدن شهادت او خوشحال شده‌ای و سجده‌ی شکر کرده‌ای ولی این را بدان که وفات او مرگ تو را به تأخیر نمی‌اندازد و عمر تو را زیاد نمی‌کند بنی‌هاشم از این مصیبتها زیاد دیده‌اند وفات رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآل‌ه و علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام قبل از این بود ولی خدای تعالی این مصیبتها را جبران خواهد کرد.

معاویه گفت: گمان می‌کنم که باید حسن بن علی علیهم‌السلام دارای اهل و عیال و فرزندان صغیری باشد و طبعاً مخارج آنها زیاد است مباداً آنها در فشار باشند.

ابن عباس گفت: مسأله‌ی معاش آنها با خدا است و آنها نیازی به تو ندارند و ما هم یک روز صغیر بودیم ولی بزرگ شدیم خدای تعالی همه را کفایت می‌کند.

«جعده» پس از شهادت حضرت امام مجتبی علیه‌السلام به نزد معاویه رفت و از او می‌خواست که به عهده‌ش و به وعده‌هایش وفا کند ولی یزید گفت: کسی که شوهر خود (امام مجتبی علیه‌السلام) را بکشد لیاقت همسری مرا ندارد و معاویه مقداری پول به او داده و او با کمال ذلت بعد از آن حضرت زندگی کرد و بین مردم به عنوان قاتل امام مجتبی علیه‌السلام معرفی شد و همه‌ی مردم او را لعنت می‌کردند.



## «چهل حدیث انتخاب شده از کلمات امام مجتبی علیه السلام»

### «حدیث اوّل»

قال علیه السلام : «تعلموا العلم فان لم تستطعوا حفظه  
فاكتبوه وضعوه في بيوتكم».<sup>۱</sup>

يعنى اگر علمی را از زبان عالمی و يا در كتابی دیديد و يا شنیديد حتما آن را ياد بگيريد و اگر نمی توانيد آن را در حافظه خود بسپاريد در کاغذی بنويسيد و در خانهی خود نگه داريد تا فراموش نشود و از بين نرود.

---

۱- ناسخ التواریخ جلد ۲ صفحه ۱۷۶.

### «حدیث دوم»

قال عليه السلام : «لا ادب لمن لاعقله له ولا مروءة لمن  
لامه له ولا حياء لمن لا دین له».١

فرمود: «کسی که عقل ندارد، ادب ندارد». منظور این است که چون ادب به معنی هر چیزی را در جای خود قرار دادن است پس کسی که منظم نیست و کارها را به وقت خود و سخشن را در جای خود و هر چیز را در مکان خود نمی‌گذارد قوّه‌ی دراکه‌ی صحیحی که عواقب شوم این بی‌ادبی را بداند، ندارد.

«کسی که همت ندارد، مروّت و جوانمردی ندارد». یعنی یک جوانمرد و یک فرد با مروّت هیچگاه سستی و ضعف در کارهای خود و دیگران، از خود نشان نمی‌دهد. بی‌توجهی به آنچه برای دیگران مهم است نمی‌کند و همّتش را بر انجام کارهائی که به او محول شده قرار می‌دهد و نظم در زندگی را فراموش نمی‌کند.

«کسی که دین ندارد، حیا ندارد». یعنی چون حیا حفظ حدود است و دین همان حدود الهی است پس کسی که حیا ندارد، حفظ حدود الهی را نمی‌کند.

### «حدیث سوم»

قال عليه السلام : «هلاک الناس في ثلاثة: الكبر و الحرص  
والحسد فاكبر هلاك الدين وبه لعن ابليس والحرص عدو  
النفس وبه اخرج آدم من الجنة والحسد رائد السوء ومنه  
قتل قابيل هابيل».٢

١- بحار الانوار جلد ٧٨ صفحه ١١١.

٢- كشف الغمة و بحار الانوار جلد ٧٨ صفحه ١١١.

يعنى امام مجتبی عليه السلام فرمودند: از بين رفتن انسان در سه چيز است: اول كبر دوم حرص سوم حسد.

اما كبر كه همان صفت رزيله‌ي روحى، «بزرگ دانستن خود است» و وسيله‌ي تكبير مى شود مايه‌ي از بين رفتن دين است و ابليس از همين راه ملعون شد زيرا تكبير کرد و رشته‌ي دينی خود را با خدای تعالي قطع نمود.

واما حرص كه درخواست بيش از نياز است مايه‌ي از دست دادن نعمتهاي است که مورد نياز است و حضرت آدم را همين صفت از بهشت بيرون کرد.

واما حسد سرمایه‌ي همه‌ي بدیها است و انسان را مانند زالو می خورد و بخاطر حسد انسان به گناهان کبیره مبتلا مى شود و حتی مايه‌ي هلاكت انسان می گردد و از همين جهت بود که قابيل در ابتداء خلقت، هابيل را کشت.

#### «حدیث چهارم»

قال عليه السلام : «عليكم بالفکر فانه حیة قلب البصیر و  
مفاتیح ابواب الحکمة». <sup>۱</sup>

يعنى امام مجتبی عليه السلام فرمودند: بر شما باد که فکر کنید و در همه‌ي کارها با فکر و تحقیق پیش بروید زیرا فکر زندگی قلب آگاه و بینا است و کلید درهای حکمت است.

۱- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه‌ی ۱۱۵.

### «حدیث پنجم»

قال علیه السلام : «صاحب الناس مثل ما تحب ان

يصاحبک به».١

يعنى آنچنان با مردم مصاحبত و همنشینی و رفاقت کن که دوست داری آنها با تو همنشینی و رفاقت کنند. کنایه از آنکه تو دوست داری مردم به تو نیکی کنند، دوست داری به تو خیانت نکنند و دوست داری در راهت گذشت داشته باشند و با تو خوش اخلاقی نمایند تو هم به آنها نیکی کن، تو هم به آنها خیانت نکن، در راه آنها گذشت داشته باش و با آنها خوش اخلاقی کن.

### «حدیث ششم»

قال علیه السلام : «المصائب مفاتيح الاجر».٢

يعنى مصیبتهای کلیدهای پاداش و اجرند به عبارت واضح تر «نابرده رنج گنج میسر نمی شود». اگر انسان مشکلاتی را تحمل نکند، اگر انسان مصیبتهائی را نکشد، به کمالات و اجر و ثوابی که برای انسان مهیا شده نخواهد رسید.

### «حدیث هفتم»

قال علیه السلام : «اذا طلبتم الحوائج فاطلبوها من اهلها  
قيل يا بن رسول الله و من اهلها قال الذين قص الله في كتابه  
و ذكرهم فقال «انما يتذكر اولوا الباب» قال: هم اولوا  
العقل».٣

١- بحار الانوار جلد ٧٨ صفحه ١١٦.

٢- بحار الانوار جلد ٧٨

٣- بحار الانوار جلد ١ صفحه ١٤١

یعنی هر وقت از کسی چیزی خواستید از اهلش بخواهید و خود را در مقابل نااهل کوچک نکنید از آن حضرت سؤال شد که اهلش کیست؟ فرمود: خدای تعالی در قرآن آنها را یادآوری کرده و فرموده: آنها صاحبان عقل و مغزند.

کنایه از آنکه انسان نباید حوائج خود را در نزد کسانی که فکر ندارند و عقل ندارند و خداشناس نیستند و ناراحتی انسان را لمس نمی‌کنند بازگو کند و بالاخره نباید آبروی خود را نزد هر ناکسی ببرد بلکه اگر انسان حاجتی دارد باید از صاحبان فکر و عقل درخواست کند تا آنها حاجت او را برآورند.

### «حدیث هشتم»

قال عليه السلام : «عجبت لمن یتفکر فی مأکوله کیف  
لایتفکر فی معقوله فیجنب بطنه ما بؤذیه و یodus صدره ما  
بردیه».¹

یعنی تعجب می‌کنم از مردمی که به خوراکیهای خود فکر می‌کنند چگونه به معقولات و عقائد و روحیات خود فکر نمی‌کنند شکمشان را از چیزی که برای آنها ضرر دارد نگه می‌دارند ولی روح خود را از چیزی که آنها را پست می‌کند نگه نمی‌دارند.

کنایه از آنکه چرا باید بشر به بدن و مادیات و سلامتی آن بیشتر از روح خود فکر کند و در حفظ آن بیشتر کوشش کند، برای امراض بدنی اطباء و بیمارستانها و داروهایی با آن عریض و طویلی داشته باشد، برای شناختن غذاها و داروها و خواص آنها آن قدر بحث و گفتگو داشته باشد ولی برای غذای روح و امراض روحی و داروئی که برای تقویت و یا رفع امراض روحی لازم است و یا طیب روح و یا

۱- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۲۱۸.

استادی که بتواند امراض روحی او را از او برطرف کند تلاش نکند و اهمیّت به آن ندهد مگر روح که حقیقت انسان است اهمیّتش باید کمتر از بدنی که مانند لباسی برای انسان است باشد.

### «حدیث نهم»

قال عليه السلام : «يا ابن آدم انك لم تزل في هدم عمرك  
منذ سقطت من بطن أمك فخذ مما في يديك لما بين يديك  
فإن المؤمن يتزود و إن الكافر يتمتع و كان ينادي مع هذه  
الموعظة «و تزودوا فإن خير الزاد التقوى».<sup>۱</sup>

يعنى اى پسر آدم تو همیشه از روزی که از شکم مادرت بیرون آمدی در خراب کردن عمرت کوشیده‌ای، از آنچه در دست داری برای آیندهات استفاده کن زیرا مؤمن برای آخرتش از دنیا زاد و توشه می‌گیرد ولی کافر از دنیايش فقط لذت می‌برد و به فکر آخرتش نیست و وقتی امام مجتبی عليه السلام این موعظه را به مردم می‌فرمود بلند این آیه را می‌خواند: «زاد و توشه بردارید و بدانید بهترین زاد و توشه تقوى است».

### «حدیث دهم»

قال عليه السلام : «رأس العقل معاشرة الناس بالجميل».<sup>۲</sup>  
يعنى مهمترین و بالاترین عقلی که ممکن است انسان به کار ببرد که هم برای دنیايش مفید باشد و هم برای آخرتش این است که با مردم نیکو و زیبا معاشرت کند.

۱- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۱۱.

۲- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۱۱.

### «حدیث یازدهم»

قال علیه السلام : «یا بن آدم عف عن محارم اللہ تکن  
عابدا و ارض بما قسم اللہ سبحانه تکن غنیا و احسن جوارک  
تکن مسلما».¹

يعنى اى پسر آدم نفست را از حرام نگه دار تا از عابدين محسوب شوي، راضى  
باش به آنچه خدا قسمت کرده تا بنياز از همه باشى و با همسایه نیکى کن تا  
مسلمان باشى.

### «حدیثدوازدهم»

قال علیه السلام : «محمد و علی ابوا هذه الامّة فطوبى لمن  
كان بحقهما عارفا و لهما فى كل احواله مطينا يجعله اللہ من  
افضل سكان جنانه و سعده بكراماته و رضوانه».²

يعنى رسول اكرم و علی بن ابیطالب علیهمالسلام دو پدر این امّت‌اند خوشابحال  
کسی که حق آنها را بشناسد و مطیع این دو در همه احوال باشد که اگر این چنین  
بود خدای تعالی او را از با فضیلت‌ترین ساکنین بهشت قرار می‌دهد و او را به کرامت  
و رضوانش خوشبخت می‌کند.

۱- بحارالانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۱۲.

۲- بحارالانوار جلد ۲۳ صفحه ۲۵۹.

### «حدیث سیزدهم»

قال عليه السلام : «من آثر طاعة ابوي دينه محمد و على  
عليهمالسلام على طاعة ابوي نسبه قال الله عزوجل له  
لاؤثرک کما آثرتني ولا شرفتك بحضره ابوي دينک کما  
شرفت نفسک بايشار حبهمما على حب ابوي نسبک».¹

يعنى کسى که اطاعت پدران دينى خود حضرت رسول اکرم و على بن ابيطالب  
عليهمالسلام را بـر پـدر و مـادر نـسبـى خـود تـرجـيـح دـهـد خـدـائـى تـعـالـى بـه او مـى فـرمـاـيد: من  
تو رـا تـرجـيـح مـى دـهـم آـنـچـنـان کـه تو خـود رـا مـشـرـف كـرـدـى بـه تـرجـيـح دـادـنـت مـحـبـت آـنـها  
را بـر مـحـبـت پـدر و مـادر نـسبـىـت.

### «حدیث چهاردهم»

قال عليه السلام : «سـئـلـت جـدـى رسـول الله عن الـائـمـة بـعـدـه  
فـقـالـ: الـائـمـة بـعـدـه عـدـد نقـباء بـنـى اـسـرـائـيل اـثـنـاعـشـر اـعـطـاهـم الله  
علمـى و فـهـمى و اـنتـ منـهـم يا حـسـن قـلـتـ: يا رسـول الله فـمـتـى  
يـخـرـجـ قـائـمـناـ اـهـلـ الـبـيـتـ؟ قـالـ: اـنـماـ مـثـلـهـ كـمـثـلـ السـاعـةـ ثـقـلتـ فـى  
الـسـمـوـاتـ وـ الـأـرـضـ لـاـ تـأـتـيـكـمـ الاـ بـغـةـ».²

يعنى از تعداد ائمه اطهار عليهم السلام از جلد رسـول خـدا سـؤـالـ کـرـدـم و گـفـتمـ:  
چـندـ نـفـرـ بـعـدـ اـزـ شـمـاـ اـمـامـانـدـ فـرـمـودـ: آـنـهاـ دـواـزـدـهـ نـفـرـنـدـ بـهـ عـدـدـ نقـباءـ بـنـىـ اـسـرـائـيلـ خـدـائـىـ  
تعـالـىـ بـهـ آـنـهاـ عـلـمـ وـ فـهـمـ مـرـاـ عـطـاـ کـرـدـهـ وـ توـ هـمـ اـیـ حـسـنـ يـکـیـ اـزـ آـنـهاـ هـسـتـیـ گـفـتمـ: يا  
رسـولـ اللهـ پـسـ کـیـ قـائـمـ ماـ اـهـلـ بـيـتـ خـرـوجـ مـیـ کـنـدـ؟ فـرـمـودـ: مـَثـلـ اوـ مـانـدـ رـوـزـ قـيـامـتـ  
استـ کـهـ بـسـيـارـ درـ آـسـماـنـ وـ زـمـيـنـ سـنـگـيـنـ خـواـهـدـ بـودـ اوـ ظـهـورـ نـمـیـ کـنـدـ مـگـرـ نـاـگـهـانـیـ.

۱- بـحـارـ الانـوارـ جـلدـ ۲۳ـ صـفـحـهـ ۲۵۹ـ.

۲- بـحـارـ الانـوارـ جـلدـ ۳۶ـ صـفـحـهـ ۳۴۱ـ.

### «حدیث پانزدهم»

قال عليه‌السلام : «ما كان في الدنيا أبعد من فاطمة عليها‌السلام كانت قوم حتى تورم قدماه». <sup>۱</sup>

يعنى در دنيا عابدتر از فاطمه‌ی زهراء عليها‌السلام يافت نمى‌شود آن حضرت در انس با خدا و عبادت او آن قدر روی پا می‌ايستاد تا آنکه پاهای مبارکش ورم می‌کرد.

### «حدیث شانزدهم»

قال عليه‌السلام : «بین الحق و الباطل اربع اصابع ما رأيته بعينك فهو حق و ما تسمع باذنك باطلًا». <sup>۲</sup>

يعنى بين حق و باطل چهار انگشت فاصله است هر چه را که به چشم مدت دیدی حق است و هر چه را به گوشت شنیدی درباره‌ی دیگران باطل است. به عبارت صريح‌تر انسان نباید به هر چه از مردم درباره‌ی برادران دينى اش شنید توجه کند و حتی نباید معتقد باشد که آن حق است و اگر چيزی را از آنها دید نمى‌تواند بگويد که حق نیست و باید بگوید حق است ولی در عین حال نباید آن را نقل کند و خود را مبتلا به گناه كبیره‌ی غیبت نماید.

### «حدیث هفدهم»

قال عليه‌السلام : «في المائدة انتهى عشرة خصلة يجب على كل مسلم أن يعرفها أربع منها فرض و أربع منها سنة و أربع منها تأديب فاما الفرض فالمعرفة والرضا والتسمية و

۱- بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه‌ی ۷۵

۲- بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه‌ی ۳۲۵

الشكرا و اما السنة فالوضوء قبل الطعام والجلوس على الجانب  
اليسير والاكل به ثلاث اصابع و سعف الاصابع و اما التأديب  
فالاكل مما يليك و تصغير اللقمه و المضغ الشديد و قلة النظر  
في وجوه الناس».١

يعنى بر هر مسلمانى لازم است که سر سفره دوازده دستور را عملی کنند که چهار دستور آن واجب است و چهار دستور آن سنت و مستحب است و چهار دستور دیگر ادب است.

اما آنچه فرض و واجب است این است که: اوّلاً باید غذا و طعامت را بشناسی و بدانی آیا حلال است یا حرام و آیا برای بدنت مضر است یا مفید. دوم باید به آنچه خدا روزیت کرده راضی باشی. سوم «بسم الله الرحمن الرحيم» بگوئی. و چهارم آنکه شکر نعمت الهی را بنمائی.

اما آنچه مستحب است: اوّل وضو و شستشوی دستها قبل از غذا است. دوم نشستن در وقت غذا خوردن در حالی که به طرف چپ تکیه کرده باشد. سوم آنکه با سه انگشت غذا بخورد اگر با دست غذا می‌خورد (و تمام دست را آلوده نکنی) چهارم لیسیدن انگشتها و نگذاشتن آنکه انگشتها آلوده بماند.

اما آنچه از ادب سفره است این است که: از جلوی خودت غذا بخوری و لقمه را کوچک برداری و خوب بجوى و کمتر به صورت دیگران نگاه کنی.

### «حدیث هیجدهم»

قال عليه السلام : «من عبدالله عبدالله له كل شيء».٢

يعنى کسی که بندگی خدا را بکند خدای تعالی وادار می‌کند که همه چیز بندگی او را بکنند.

١- بحار الانوار جلد ٦٦ صفحه ٤١٣.

٢- بحار الانوار جلد ٧١ صفحه ١٨٣.

### «حدیث نوزدهم»

قال علیه السلام : «من عبد اللہ حق عبادته آتاه اللہ فوق امانیه و کفایته». <sup>۱</sup>

یعنی کسی که خدا را عبادت کند حق عبادتش را، خدا بالاتر از آنچه آرزو دارد و او را کفایت می کند به او عطا خواهد کرد.

### «حدیث بیستم»

قال علیه السلام : «ان الانبیاء انما فضلهم اللہ علی خلقه بشدة مداراتهم لاعداء دین اللہ». <sup>۲</sup>

یعنی خدای تعالی انبیاء را بخاطر مدارای زیادشان با دشمنان دین خدا بر خلقش برتری داده است.

### «حدیث بیست و یکم»

قال علیه السلام : «من قرء القرآن كانت له دعوة مجابة اما معجله و اما مؤجله». <sup>۳</sup>

یعنی کسی که قرآن بخواند دعايش یا فورا و یا با تأخیر مستجاب است.

۱- بحارالانوار جلد ۷۱ صفحه ۱۱۳.

۲- بحارالانوار جلد ۷۵ صفحه ۴۰۱.

۳- بحارالانوار جلد ۹۲ صفحه ۲۰۴.

### «حدیث بیست و دوّم»

سُئل امیرالمؤمنین علیه السلام عن ابنه الحسن فقال: ما

الزَّهْد؟

قال علیه السلام : «الرغبة فی التقوی و الزهادۃ فی

الدنيا».¹

یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام از فرزندش امام مجتبی علیه السلام سؤال کرد که

معنی زهد چیست؟

عرض کرد: تقوی را خوب رعایت کردن و بی محبت به دنیا بودن.

### «حدیث بیست و سوّم»

قیل له علیه السلام : ما الکرم؟ قال علیه السلام : «الابتداء

بالعطیة قبل المسئلة».²

یعنی از امام مجتبی علیه السلام سؤال شد که کرم چیست؟ فرمود: کرم این است که انسان بدون سابقه‌ی قبلی و توقع محبت طرف مقابل به او عطا کند و یا هدیه‌ای به او بدهد قبل از آنکه او سؤال و درخواست آن عطیه را بنماید.

۱- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۲- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

### «حدیث بیست و چهارم»

قیل له علیه السلام : ما السماح؟ قال علیه السلام : «البذل  
فی السراء و الضراء».١

يعنى از آن حضرت سؤال شد که سماحت و بزرگواری چیست؟ فرمود: بذل و  
بخشنش به مردم در پنهان و آشکارا.

### «حدیث بیست و پنجم»

قیل له علیه السلام : ما الشّح؟ قال علیه السلام : «ان ترى  
ما في يدك شرفا و ما انفقته تلفا».٢

يعنى از آن حضرت سؤال شد که بخل چیست؟ فرمود: اینکه آنچه را که در اختیار  
داری برای خود شرافتی بدانی و آنچه را که انفاق کرده‌ای از بین رفته و تلف شده  
بدانی.

### «حدیث بیست و ششم»

قیل له علیه السلام : ما الجبن؟ قال علیه السلام : «الجرعة  
على الصديق و النكول عن العدو».٣

يعنى از آن حضرت سؤال شد که ترس و ترسو کیست؟ فرمود: آن کسی که به  
دوستش تفوّق پیدا کند و در مقابل دشمن عقب‌نشینی نماید.

١- بحار الانوار جلد ٧٨ صفحه ١٠٢.

٢- بحار الانوار جلد ٧٨ صفحه ١٠٢.

٣- بحار الانوار جلد ٧٨ صفحه ١٠٢.

### «حدیث بیست و هفتم»

قیل له علیه السلام : ما الاخاء؟ قال علیه السلام : «فی  
الاخاء الشدة و الرخاء».<sup>۱</sup>

یعنی از آن حضرت سؤال شد که برادری در چیست؟ فرمود: برادری باید در سختی و سستی باشد.

### «حدیث بیست و هشتم»

قیل له علیه السلام : ما الغنى؟ قال علیه السلام : رضى  
النفس بما قسم لها و ان قل.<sup>۲</sup>

یعنی از آن حضرت سؤال شد که بی نیازی در چیست؟ فرمود: انسان به آنچه خدا به او داده است اگر چه کم باشد راضی باشد.

### «حدیث بیست و نهم»

قیل له علیه السلام : ما الفقر؟ قال علیه السلام : «شرة  
النفس الى كل شيء». <sup>۳</sup>

یعنی از آن حضرت سؤال شد که فقر چیست؟ فرمود: آنکه نفس انسان تمایل به هر چیزی پیدا کند و آن را بخواهد.

۱- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۲- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۳- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

### «حدیث سی ام»

قیل له علیه السلام : ما الجود؟ قال علیه السلام : «بذل المجهود».<sup>۱</sup>

یعنی از آن حضرت سؤال شد که جود و سخاوت چیست؟ فرمود: بذل و بخشش آنچه را که انسان می‌تواند.

### «حدیث سی و یکم»

قیل له علیه السلام : ما الشرف؟ قال علیه السلام : «موافقة الاخوان و حفظ الجيران».<sup>۲</sup>

یعنی از آن حضرت سؤال شد که شرف انسان در چیست؟ فرمود: با برادران دینی موافقت کردن و با آنها اختلاف نداشتن و حفظ حقوق همسایگان را نمودن است.

### «حدیث سی و دوم»

قیل له علیه السلام : ما الذل و اللئوم؟ قال علیه السلام : «من لا يغضب من الجفوه و لا يشكر على النعمة».<sup>۳</sup>

یعنی از آن حضرت سؤال شد که ذلت و لامت مال کیست؟ فرمود: اینکه غضب نکنی وقتی ظلمی می‌بینی نعمتها را شکر نکنی.

۱- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۲- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۳- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

### «حدیث سی و سوّم»

قیل له علیه السلام : ما الشجاعة؟ قال علیه السلام :  
«موافقة الاقران و الصبر عند الطعن».١

یعنی از آن حضرت سؤال شد که شجاعت در چیست؟ فرمود: هماهنگی با  
نژدیکان و صبر کردن در مقابل طعنه زندگان.

### «حدیث سی و چهارم»

قیل له علیه السلام : ما المجد؟ قال علیه السلام : «ان تعطى  
فی العزم و ان تعفوا عن الجرم».٢

یعنی از آن حضرت سؤال شد که مجد و عظمت مال کیست؟ فرمود: آنکه عطا  
کنی و بگذری وقتی تصمیم گرفتی و جرم دیگران را عفو نمائی.

### «حدیث سی و پنجم»

قیل له علیه السلام : ما الحلم؟ قال علیه السلام : «كظم  
الغیظ و ملك النفس».٣

یعنی از آن حضرت سؤال شد که حلم چیست؟ فرمود: فرو نشاندن غیظ و غضب  
و مالک بودن نفس خود.

۱- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۲- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۳- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

### «حدیث سی و ششم»

قیل له علیه السلام : ما الغفلة؟ قال علیه السلام : «ترک ک  
المسجد و طاعتک المفسد».<sup>۱</sup>

یعنی سؤال شد که غفلت چیست؟ فرمود: ترک رفتن به مساجد و پیروی شخص  
مفسد.

### «حدیث سی و هفتم»

قال علیه السلام : «ما رأیت ظالماً اشبه بمظلوم من  
حاسد».<sup>۲</sup>

یعنی فرمود: من ظالمی را که به مظلوم شبیه تر باشد مثل حسود ندیدم زیرا او از  
همه بیشتر به خود ظلم می کند.

### «حدیث سی و هشتم»

قال علیه السلام : «من بدء بالکلام قبل السلام فلا  
تجبيوه».<sup>۳</sup>

یعنی اگر کسی شروع به سخن گفتن کرد ولی سلام نکرد جوابش را ندهید.

۱- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۰۲.

۲- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۱۱.

۳- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۲۴۳.

### «حدیث سی و نهم»

قال عليه السلام : «اجعل ما طلبت من الدنيا فلن تظفر به

بمنزلة ما لم يخطر ببالك». <sup>۱</sup>

يعنى آنچه از دنيا را طلب کردی ولی به آن نرسیدی به منزله چیزی قرارش بده  
که حتی فکرش را هم نکرده‌ای.

### «حدیث چهلم»

قال عليه السلام : «علم الناس علمک و تعلم علم غیرک

فتكون قد انفقت علمک و علمت ما لم تعلم». <sup>۲</sup>

يعنى علم خود را به مردم یاد بده و علم دیگری را یاد بگیر که اگر این کارها را  
کردی هم علمت را انفاق نموده و هم آنچه که نمی‌دانسته‌ای یاد گرفته‌ای.

«والحمد لله اولاً و آخرا والسلام على بقية الله روحى فداه دائمًا».

### «پایان»

۱- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۱۱.

۲- بحار الانوار جلد ۷۸ صفحه ۱۱۱.

## (فهرست)

۴	پیشگفتار
۷	خصوصیات امام مجتبی علیه السلام
۱۴	امام مجتبی علیه السلام در سن هشت سالگی
۱۷	حضرت امام مجتبی علیه السلام بعد از شهادت فاطمه زهرا علیها السلام
۲۰	تریبیت فرزندان
۲۳	کرامت و بزرگواری امام مجتبی علیه السلام
۲۸	امامت امام مجتبی علیه السلام
۲۸	امام را باید خدای تعالی معرفی کند
۳۲	خلافت امام مجتبی علیه السلام
۴۴	خطبه ای امام مجتبی علیه السلام
۴۹	فعالیتهای سیاسی معاویه
۵۷	تصمیم بر جنگ
۷۵	بی وفائی اصحاب
۸۲	صلح با معاویه
۹۵	بیعت با معاویه
۱۰۰	مقابله ای امام مجتبی علیه السلام با بنی امیه
۱۳۰	حرکت امام مجتبی علیه السلام به مدینه
۱۳۶	توجهیه چند مسأله
۱۵۰	شهادت امام مجتبی علیه السلام
۱۶۲	وقایع پس از رحلت امام مجتبی علیه السلام
۱۶۷	چهل حدیث انتخاب شده از کلمات امام مجتبی علیه السلام
۱۸۵	فهرست